

کتاب «دوستان پیامبر و علی»

سلمان فارسی

اعتبار سند: اولویت ۱

تطبیق متن با سند: اولویت ۲

حیاء القلوب، المجلسی ج ۴ ۱۶۳۱ باب پنجاه و نهم در بیان فضائل سنیّه و اخلاق علیه و رفعت شأن و سایر احوال حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه است

باب پنجاه و نهم در بیان فضائل سنیّه و اخلاق علیه و رفعت شأن و سایر احوال حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه است

ابن بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت نموده که:

شخصی از آن حضرت سؤال نمود از کیفیت اسلام سلمان فارسی.

آن حضرت فرمود: خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و سلمان و ابو ذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم جمع بودند، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از سلمان پرسید که: یا ابا عبد الله! ما را از اول کار خود خبر نمی دهی که اسلام تو چگونه بود؟

سلمان گفت: و الله اگر دیگری می پرسید نمی گفتم و لیکن اطاعت تو لازم است؛ من مردی بودم از اهل شیراز و از دهقان زاده ها و بزرگان ایشان بودم و پدر و مادر مرا بسیار عزیز و گرامی می داشتند، روز عیدی با پدرم به عیدگاه می رفتم به صومعه ای رسیدم، کسی در آن صومعه به آواز بلند ندا می کرد «اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله» پس چون این ندا شنیدم محبت محمد صلی الله علیه و آله و سلّم در گوشت و خون من جا کرد و از عشق آن حضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود، مادرم گفت: چرا امروز آفتاب را سجده نکردی و نپرسیدی؟ من ابا کردم و چندان مضایقه نمودم که او ساکت شد، پس چون به خانه برگشتم نامه ای دیدم در سقف خانه آویخته بود، به مادر خود گفتم:

این چه نامه ای است؟ مادرم گفت: چون از عیدگاه برگشتیم این نامه را چنین آویخته دیدیم به نزدیک این نامه نروی که پدر تو را می کشد، من هم چنان در حیرت بودم و انتظار بردم تا شب شد و مادر و پدرم در خواب شدند، برخاستم و نامه را برگرفتم و بخواندم، نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، این عهد و پیمانی است از خدا به حضرت آدم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد نام که امر نماید مردم را به اخلاق کریمه و صفات

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۳۴

پسندیده و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان، ای روزبه! تو وصی عیسائی پس ایمان بیاور و مجوسیت و گبری را ترک کن».

پس چون این را بخواندم بیهوش شدم و عشق آن حضرت زیاده شد، و چون پدر و مادرم بر این حال مطلع گردیدند مرا گرفتند و در چاه عمیقی محبوس ساختند و گفتند:

اگر از این امر برنگردی تو را بکشیم، گفتم به ایشان که: آنچه خواهید بکنید محبت محمد از سینه من هرگز بیرون نخواهد رفت.

سلمان گفت: من پیش از خواندن آن نامه، عربی را نمی دانستم و از آن روز عربی را به الهام الهی آموختم، پس مدتی در آن چاه ماندم و هر روز یک گرده نان کوچک در آن چاه برای من فرو می فرستادند، و چون حبس و زندان بسیار به طول انجامید دست بسوی آسمان بلند کردم و گفتم: خداوندا! تو محمد و وصی او علی بن ابی طالب علیه السلام را محبوب من گردانیدی پس بحق وسیله و درجه آن حضرت فرج مرا نزدیک گردان و مرا راحت بخش از این محنت.

شخصی به نزد من آمد جامه های سفید در بر و گفت: برخیز ای روزبه، و دست مرا گرفت و نزد صومعه آورد، من گفتم: «اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله»، دیرانی سر از صومعه بیرون کرد و گفت: تویی روزبه؟ گفتم: بلی؛ مرا برد به نزد خود و دو سال تمام او را خدمت کردم و چون هنگام وفات او شد گفتم: من این دار فانی را وداع می کنم، گفتم: مرا به کی می سپاری؟ گفت: کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه می باشد چون او را دریابی سلام من به او برسان؛ و لوحی به من داد که این را به او برسانم و به عالم بقا ارتحال نمود، من او را غسل دادم و کفن کردم و لوح را برگرفتم و به جانب انطاکیه روانه شدم، و چون به انطاکیه در آمدم به پای صومعه آن راهب آمدم و گفتم: «اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله» پس راهب از دیر خود فرو نگرست و گفت: تویی روزبه؟ گفتم: بلی، گفت: به بالا بیا، به نزد او رفتم و دو سال دیگر او را خدمت کردم، و چون هنگام رحلت او شد خبر وفات خود به من گفت، من گفتم: مرا به کی می گذاری؟ گفت: کسی گمان ندارم که

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۳۵

در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در شهر اسکندریه است چون به او رسی سلام من به او برسان و این لوح را به او سپار، چون وفات کرد او را تغسیل و تکفین و دفن کردم و لوح را بر گرفته به شهر اسکندریه در آمدم و نزد صومعه راهب آمدم و شهادت برخواندم، راهب سؤال نمود: تویی روزبه؟ گفتم: بلی، مرا به نزد خود برد و دو سال وی را خدمت کردم تا هنگام وفات او شد، گفتم: مرا به کی می سپاری؟ گفت: کسی گمان ندارم در سخن حق با من موافق باشد و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب نزدیک شده است که عالم را به نور وجود خود منور گرداند، برو و آن حضرت را طلب نما و چون به شرف ملازمت آن حضرت برسی سلام من بر او عرض کن و این لوح را بدو سپار، چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم لوح را برگرفتم و بیرون آمدم و با جمعی رفیق شدم و به ایشان گفتم: شما متکفل نان و آب من بشوید و من شما را خدمت کنم در این سفر، قبول کردند، چون وقت طعام خوردن ایشان شد به سنت کفار قریش گوسفندی بیاوردند و چندان چوب بر آن زدند که بمرد و پاره ای کباب کردند و پاره ای بریان کردند و مرا تکلیف خوردن نمودند و چون میته بود من ابا کردم، باز تکلیف کردند گفتم: من مرد دیرانی‌ام و دیرانیان گوشت تناول نمی‌کنند، مرا چندان زدند که نزدیک شد مرا بکشند، یکی از آنها گفت:

دست از او بدارید تا وقت شراب شود اگر شراب نخورد وی را بکشیم، چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند گفتم: من راهب و از اهل دیرم و شراب خوردن شیوه ما نیست، چون این بگفتم در من آویختند و عزم کشتن من کردند، به ایشان گفتم: ای گروه! مرا مزیند و مکشید که من اقرار به بندگی به شما می‌کنم و خود را به بندگی یکی از ایشان در آوردم، پس مرا بیاورد و به مرد یهودی به سیصد درهم بفروخت و یهودی از قصه من سؤال کرد، قصه خود بازگفتم و گفتم: من گناهی بجز این ندارم که دوستدار محمد و وصی اویم.

یهودی گفت: من نیز تو را و محمد را هر دو دشمن می‌دارم. و مرا از خانه بیرون آورد و در خانه‌اش ریگ بسیاری ریخته بود گفت: و الله ای روزبه اگر صبح شود و تمام این ریگها را از اینجا بدر نبرده باشی من تو را بکشم. من تمام شب تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست به آسمان برداشتم و گفتم: ای پروردگار من! تو محبت محمد و وصی او را در

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۳۶

دل من جا داده‌ای پس بحق درجه و منزلت آن حضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا از این تعب راحت بخش. چون این بگفتم قادر متعال بادی برانگیخت که تمام ریگها را به مکانی که یهودی گفته بود نقل کرد. چون صبح یهودی بیامد و آن حال را مشاهده کرد گفت: تو ساحر و جادوگری و من چاره کار تو را نمی‌دانم، تو را از این شهر بیرون می‌باید کرد که مبادا به شومی تو این شهر خراب شود.

پس مرا از آن شهر بیرون آورد و به زن سلیمه بفروخت، و آن زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت گفت: این باغ به تو تعلق دارد، خواهی میوه آن را تناول نما و خواهی ببخش و خواهی تصدق کن، پس مدتی بر این حال ماندم روزی در آن باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می آیند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته، گفتم: و الله ایشان همه پیغمبر نیستند و لیکن در میان ایشان پیغمبری هست، پس بیامدند تا به باغ داخل شدند، چون مشاهده کردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حمزه بن عبد المطلب و زید بن حارثه و عقیل بن ابی طالب و ابو ذر و مقداد، پس خرماهای زبون را تناول می فرمودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان می گفت: به خرمای زبون قناعت نمایید و میوه باغ را ضایع مکنید، من به نزد مالکه خود آمدم و گفتم: یک طبق از خرمای باغ به من ببخش، گفت: تو را رخصت شش طبق دادم، بیامدم و طبقی از رطب برگرفتم و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرمای تصدق تناول نمی نماید و هدیه را تناول می نماید، پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم: این خرمای تصدق است، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علیه السلام و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدقه بر ایشان حرام است تناول نمودند و آن سه نفر دیگر به خوردن مشغول شدند، به خاطر خود گذرانیدم که این یک علامت از علامات پیغمبر آخر الزمان که در کتب خوانده ایم.

پس برفتم و رخصت یک طبق دیگر از آن زن طلبیدم، او رخصت شش طبق داد، پس یک طبق دیگر از رطب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم: این هدیه است، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست دراز فرمود و گفت: بسم الله همگی تناول نمایید، پس همگی تناول نمودند، در خاطر خود گفتم: این نیز یک علامت دیگر است.

و من مضطرب برگرد سر آن جناب می گشتم و در عقب آن حضرت می نگریستم، آن حضرت به من التفات نمودند و فرمودند که: مهر نبوت را طلب می کنی؟ گفتم: بلی، دوش مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف آن حضرت نقش گرفته و مویی چند بر آن رسته، بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم، فرمود: ای روزبه! برو به نزد خاتون خود و بگو: محمد بن عبد الله می گوید که این غلام را به ما بفروش.

چون ادای رسالت نمودم گفت: بگو او را نفروشم مگر به چهار صد درخت خرما که دویست درخت آن خرمای زرد باشد و دویست درخت آن خرمای سرخ؛ چون به حضرت عرض نمودم فرمود: چه بسیار بر ما آسان است آنچه او طلبیده، پس گفت: یا علی! دانه های خرما را جمع نما؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دانه را در زمین فرو می برد و امیر المؤمنین علیه السلام آب می داد، و چون دانه دوم را می کشتند دانه اول سبز شده بود و همچنین تا هنگامی که فارغ شدند همه درختان کامل شده و به میوه آمده بود؛ پس حضرت پیغام داد که: بیا درختان خود را بگیر و غلام را به ما سپار.

چون زن درختان را بدید گفت: و الله نفروشم تا همه درختان خرماي زرد نباشد؛ در آن حال جبرئیل نازل شد و بال خود را بر درختان مالید، همه درختان خرماي زرد شد.

پس آن زن به من گفت: و الله یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو.

من گفتم که: یک روز خدمت آن سرور نزد من بهتر است از تو و از آنچه تو داری.

پس حضرت مرا آزاد فرمود و سلمان نام نهاد «۱».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که سلمان گفت: تعجب کردم از برای شش چیز که سه تا از آنها مرا به خنده آورد و سه تا از آنها مرا به گریه آورد؛ اما آن سه چیز که مرا به گریه آورد: اول مفارقت دوستان است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب اویند، دوم هول مرگ و احوال بعد از مرگ، سوم بازایستادن نزد خداوند

(۱). کمال الدین و تمام النعمة ۱۶۱-۱۶۵.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۳۸

عالمیان از برای حساب؛ و اما آن سه چیز که مرا به خنده آورد: اول آن کسی است که طلب دنیا می کند و مرگ او را طلب می نماید، دوم کسی است که غافل است از احوال آخرت و حق تعالی و ملائکه از او غافل نیستند و اعمال او را احصا می نمایند، و سوم کسی است که دهان را از خنده پر می کند و نمی داند که خدا از او راضی است یا در غضب است «۱».

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: مردی از اصحاب سلمان رضی الله عنه بیمار شد، چون چند روز او را نیافت احوال پرسید که کجاست مصاحب شما؟ گفتند: بیمار است، گفت: بیایید برویم به عیادت او، پس با او برخاستند و به جانب خانه آن مرد روانه شدند و چون به خانه او داخل شدند او را در سكرات مرگ یافتند، پس سلمان به ملک موت خطاب کرد که: رفیق و مدارا کن با دوست خدا، پس ملک موت سلمان را جواب گفت چنانکه حاضران همه شنیدند که: ای ابو عبد الله! من رفیق می نمایم به همه مؤمنان و اگر از برای کسی ظاهر می شدم که مرا ببیند هرآینه برای تو ظاهر می شدم «۲».

و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که: چون عمر بعد از پسر حذیفه بن الیمان، سلمان را والی مداین گردانید و سلمان به رخصت امیر المؤمنین علیه السلام قبول نمود و متوجه مداین گردید عمر نامه ای به او نوشت و در امری چند به او اعتراض نمود، پس سلمان در جواب او نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه ای است از سلمان آزادکرده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسوی عمر بن الخطاب، اما بعد بتحقیق که آمد بسوی من از جانب تو نامه ای که مرا در آن نامه ملامت و سرزنش کرده بودی و در آنجا یاد کرده بودی که مرا امیر گردانیده ای بر مداین، و مرا امر کرده بودی که پیروی کنم اعمال پسر حذیفه را و تتبع کنم تمام ایام حکومت او را و سیرت و طریقت او را پس نیک و بد آنها را به تو خبر دهم، و حال آنکه

(۱). خصال ۳۲۶.

(۲). امالی شیخ طوسی ۱۲۸.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۳۹

حق تعالی مرا نهی کرده است ای عمر در آیه محکمه کتاب خود از آنچه تو مرا به آن امر می‌نمایی در آنجا که فرموده است یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ ﴿١﴾ یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! اجتناب نمایید از بسیاری از گمانها بدرستی که بعضی از گمانها گناه است، و تجسس مکنید عیبهای یکدیگر را و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را، آیا دوست می‌دارد احدی از شما که بخورد گوشت برادر مؤمن خود را در وقتی که مرده باشد؟ پس شما کراحت دارید خوردن آن را و پرهیزید از عذاب خدا»، و هرگز نخواهد بود که من معصیت خدا کنم در باب پسر حذیفه و تو را اطاعت نمایم.

و اما آنچه به من نوشته بودی که من زنبیل می‌بافم و نان جو می‌خورم، پس اینها چیزی نیست که مؤمن را به آن سرزنش کند کسی و تعییر نماید بر آن، و بخدا سوگند ای عمر که خوردن جو و بافتن زنبیل و بی‌نیاز شدن از زیادهای خوردنی و آشامیدنی و از غضب کردن حق مؤمنی و دعوی کردن چیزی که حق من نیست بهتر است و محبوبتر است نزد حق تعالی و به پرهیزکاری نزدیکتر است، بتحقیق که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که هرگاه نان جو به دست او می‌آمد تناول می‌کرد و شاد می‌گردید و آزرده نمی‌شد.

و اما آنچه ذکر کرده بودی که من آنچه بهم می‌رسانم به مردم عطا می‌کنم، پس آنها را پیش می‌فرستم از برای روز فقر و احتیاج خود، و پیروردگار عزت سوگند می‌خورم ای عمر که پروا ندارم هرگاه طعام از دهان من بگذرد و در گلوئی من گوارا گردد از آنکه مغز گندم باشد یا مغز قلم بزغاله یا سبوس جو باشد.

و اما آنچه گفתי که من ضعیف کرده‌ام حکومت خدا را و سست کرده‌ام آن را و خوار گردانیده‌ام نفس خود را و خود را خدمتکار مردم ساخته‌ام تا آنکه اهل مداین نمی‌دانند که من امیر ایشانم پس مرا به منزله پلی گردانیده‌اند که بر بالای من عبور می‌کنند و بارهای

(۱). سوره حجرات: ۱۲.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۴۰

خود را بر دوش من می‌گذارند، و چنین نوشته بودی که اینها باعث سستی سلطنت خدا می‌شود و ذلیل می‌گرداند آن را، پس بدان که ذلیل شدن در اطاعت الهی محبوبتر است بسوی من از عزیز بودن در معصیت خدا، و تو خود می‌دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تألیف دلهای مردم می‌نمود و به ایشان نزدیکی می‌جست و مردم بسوی او تقرب می‌جستند و نزدیک او می‌نشستند با جلالت نبوت او و پادشاهی او تا آنکه گویا یکی از ایشان بود از بسیاری نزدیکی که به ایشان می‌نمود، و بتحقیق که طعام ناگوار می‌خورد و جامه‌های کهنه می‌پوشید و همه مردمان نزد او از قرشی ایشان و عربی ایشان و سفید و سیاه ایشان نزد او در دین مساوی بودند، و گواهی می‌دهم که از آن حضرت شنیدم که فرمود: هر که والی شود بر هفت نفر از مسلمانان بعد از من پس عدالت نکند در میان ایشان چون حق تعالی را ملاقات نماید بر او غضبناک باشد، پس آرزو می‌کنم ای عمر که به سلامت بر هم از امارت مداین و چنان باشم که تو گفתי از ذلیل گردانیدن نفس خود و خدمت فرمودن آن در مصالح مسلمانان، پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسی که خود را والی جمیع امت گرداند بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، بدرستی که حق تعالی می‌فرماید **تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ** «۱» یعنی: «این خانه آخرت است منزل می‌گردانیم آن را برای کسانی که نمی‌خواهند بلندی را در زمین و نه فساد فسادکردنی، و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است»، و بدان بدرستی که من متوجه نشدم سیاست و حکومت ایشان را و جاری نمی‌گردانم حدود الهی را در میان ایشان مگر به ارشاد و راهنمایی دانایی، پس راه می‌روم در میانه ایشان به طریق رفتار او و سلوک می‌کنم در میان ایشان به سیرت او و می‌دانم که اگر حق تعالی خیر این امت را می‌خواست و اراده الهی متعلق به صلاح و رشد ایشان شده بود هرآینه والی می‌گردانید بر ایشان بهتر و داناتر ایشان را، و اگر این امت از خداوند

عالمیان ترسان می بودند و متابعت قول پیغمبر خود می نمودند و به حق دانا می بودند تو را امیر المؤمنین نمی نامیدند، پس هر حکمی که

(۱). سوره قصص: ۸۳.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۴۱

می خواهی بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگر در این زندگانی دنیا، پس مغرور مشو به طول بخشیدن خدا و مهلتی که داده است تو را از تعجیل کردن عقوبت خود، و بدان بدرستی که بزودی تو را در خواهد یافت عاقبت های ستمهای تو در دنیا و آخرت و بزودی از تو سؤال خواهند کرد از آنچه پیش فرستاده ای و از آنچه بعد از این بر اعمال شنیعه تو مترتب می شود»
«۱».

و قطب راوندی به سند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت: من مردی بودم از اهل اصفهان از دهی که آن را «جی» می گفتند و پدرم رئیس آن ده بود و مرا بسیار دوست می داشت و مرا در خانه حبس می کرد چنانکه دختر را در خانه ای نگاه دارند، و من طفلی بودم که از مذاهب مردم چیزی نمی دانستم بغیر از گبری که می دیدم تا آنکه پدرم عمارتی بنا کرد و او را مزرعه ای بود، روزی به من گفت: ای فرزند! عمارت کردن مرا مشغول ساخته است از اطلاع بر احوال مزرعه پس برو به جانب مزرعه و امر کن برزیگران را که چنین و چنان کنند، و بسیار ممان و زود برگرد.

پس به جانب مزرعه روانه شدم، در اثنای راه به کلیسای نصاری رسیدم و صداهای ایشان را شنیدم، پرسیدم که: ایشان کیستند؟ گفتند: ایشان ترسایانند نماز می گزارند، پس داخل شدم که مشاهده احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه دیدم از احوال ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم تا آفتاب غروب گردید، و پدرم در طلب من به هر سو فرستاد تا آنکه شب به نزد او برگشتم و به جانب مزرعه نرفتم، پس پدرم از من پرسید:

کجا بودی؟ گفتم: گذشتم به کلیسای ترسایان و خوش آمد مرا نماز کردن و دعا کردن ایشان.

پدرم گفت: ای فرزند! دین پدران تو بهتر است از دین ایشان، من گفتم: نه و الله چنین نیست و دین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست، ایشان گروهی چندند که خدا را می پرستیدند و دعا می کنند و نماز می کنند از برای او و تو آتش را می پرستی که به دست

(۱۱). احتجاج ۱/ ۳۱۶ - ۳۲۰.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۴۲

خود افروخته‌ای و اگر دست از آن برداری می‌میرد؛ پس زنجیری در پای من گذاشت و مرا در خانه محبوس گردانید.

پس من کسی به نزد نصاری فرستادم و از ایشان سؤال نمودم که: اصل دین شما در کجاست؟ گفتند: اصل دین ما در شام است؛ پس پیغام کردم ایشان را که هرگاه جمعی از مردم شام به نزد شما بیایند پس مرا اعلام نمایید، گفتند: چنین باشد، پس بعد از چند روز که تجار شام آمدند فرستادند و مرا خبر کردند، من گفتم که: هرگاه ایشان کارسازی خود بکنند و خواهند که بیرون روند مرا اعلام نمایید، گفتند: چنین باشد.

بعد از چند روز فرستادند به نزد من که اکنون ایشان اراده سفر دارند، پس زنجیر را از پای خود دور کردم و به ایشان ملحق شدم و متوجه شام گردیدم، چون به شام رسیدم پرسیدم که: بهترین علمای این دین کیست؟ گفتند: آن عالمی که صاحب کنیسه بزرگ است و او را اسقف می‌گویند او از همه داناتر است، پس به نزد او رفتم و گفتم: می‌خواهم با تو باشم و از تو نیکیها را یاد گیرم، او قبول کرد و در خدمت او می‌بودم؛ و او مرد بدی بود امر می‌کرد ترسایان را که تصدقها برای او بیاورند، و چون به نزد او می‌آوردند تصدقات را جمع می‌کرد آنها را و ضبط می‌کرد و چیزی از آنها به فقرا و مساکین نمی‌داد.

پس اندک زمانی که با او ماندم او مرد، چون نصاری آمدند او را دفن کنند گفتم: این مرد بدی بود، و ایشان را مطلع کردم بر آن گنجی که اموال صدقه را در آنجا جمع می‌کرد، پس هفت سبوی بزرگ بیرون آوردند پر از طلا و او را بر چوبی به دار کشیدند و سنگباران کردند، و مرد دیگر آوردند به جای او قرار دادند، پس از او نیکتر کسی ندیدم، از همه ایشان زاهدتر بود در دنیا و عبادتش از همه کس بیشتر بود، پس پیوسته در خدمت او می‌بودم تا وقت فوت او شد و او را بسیار دوست می‌داشتم.

چون آثار موت در او مشاهده نمودم گفتم: هنگام رحلت تو بسوی آخرت شده مرا به کی می‌گذاری که در خدمت او باشم؟ گفت: ای فرزند من! کسی را گمان ندارم بغیر از عالمی که در موصل می باشد، برو به خدمت او و اگر او را دریابی حال او را مثل حال من خواهی یافت.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۴۳

چون او به رحمت الهی واصل شد رفتم به جانب موصل و به خدمت آن عالم رسیدم و او را مانند عالم اول یافتم در ترک دنیا و عبادت حق تعالی، پس به او گفتم که: فلان عالم مرا به تو سفارش کرده، گفت: ای فرزند! نزد من باش، پس در خدمت او نیز ماندم تا هنگام وفات او نیز شد، پس به او گفتم که: مرا به کی حواله می‌نمائی؟ گفت: ای فرزند! کسی را گمان ندارم مگر مردی که در شهر «نصیبین» می‌باشد، به او ملحق شو.

چون او به رحمت الهی واصل شد و او را دفن کردم به راهب نصیبین ملحق گردیدم و گفتم که: فلان عالم مرا به تو حواله نموده، گفت: ای فرزند! نزد من باش، پس نزد او ماندم و او را نیز بر صفت آنها یافتم در علم و زهد و عبادت؛ چون هنگام وفات او شد گفتم: مرا به خدمت کی امر می‌نمائی؟ گفت: گمان ندارم کسی را مگر مردی که در عموریه روم می‌باشد اگر به نزد او روی او را بر مثل حال ما خواهی یافت.

چون او را دفن کردم به جانب عموریه رفتم و او را نیز مانند ایشان یافتم، پس مدتی در خدمت او ماندم و بعضی از غنایم و اموال و گاوی چند کسب نمودم، چون هنگام وفات او شد به او گفتم که: مرا به کی می‌گذاری؟ گفت: گمان ندارم که کسی بر حال ما باشد در این زمان و لیکن نزدیک شده است زمان بعث پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد و محل هجرت او در میان دو سنگستان خواهد بود در زمین شوره زاری که درخت خرما بسیار داشته باشد و در او علامتها ظاهر باشد، و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و هدیه را تناول می‌نماید و تصدق را نمی‌خورد، اگر توانی که خود را به آن بلاد رسانی، بکن.

سلمان گفت: چون او را دفن کردیم در آنجا ماندم تا جماعتی از تجار عرب از قبیله بنی کلب وارد شدند، گفتم به ایشان که: مرا رفیق خود گردانید تا بلاد عرب و من این اموال و گاوها که تحصیل نموده‌ام به شما می‌دهم؛ گفتند: چنین باشد، پس آن اموال را به ایشان دادم و با ایشان رفیق شدم تا رسیدم به وادی القری، چون به آنجا رسیدم بر من ستم کردند و مرا به بندگی گرفتند و فروختند به مردی از یهود، چون در آنجا درختان خرما دیدم امیدوار شدم که این آن بلاد خواهد بود که برای من وصف کرده‌اند که پیغمبر آخر الزمان در

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۴۴

آنجا مبعوث خواهد شد، پس نزد آن یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریظه آمد از یهودان وادی القری و مرا خرید از آن یهودی که نزد او بودم و مرا بسوی مدینه برد، چون مدینه را دیدم اوصافی که از آن راهب شنیده بودم همه را یافتم، پس نزد آن یهودی مدتی ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مکه مبعوث گردیده است.

و چون من به قید بندگی گرفتار بودم، از احوال آن حضرت چیزی نمی شنیدم تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت نمود و در قبا نزول اجلال فرمود، من در باغی از باغهای آن یهودی کار می کردم ناگاه پسر عم آن یهودی به باغ در آمد و گفت: خدا بکشد بنی قیله یعنی انصار که جمع شده اند در قبا بر سر یک مردی که از مکه آمده است و گمان می کنند که او پیغمبر است. پس بخدا سوگند که چون نام او را شنیدم لرزه بر من افتاد به مرتبه ای که نزدیک بود بر روی آقای خود بیفتم، پس گفتم: چه خبر است و این مرد کیست که آمده است؟ پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر میان سینه من زد و گفت:

تو را با اینها چه کار است؟ مشغول کار خود باش.

چون شب شد قدری از طعام برگرفتم و رفتم بسوی قبا به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گفتم که: شنیده ام تو مرد شایسته ای و نزد تو اصحابی چند هستند و چیزی از تصدق نزد من بود برای تو آورده ام پس از آن تناول کن، پس حضرت اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود، من در خاطر خود گفتم که: این یک صفت است از صفاتی که راهب مرا به آن خبر داده بود؛ پس برگشتم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل مدینه شد، پس باز چیزی جمع کردم و به خدمت حضرت آوردم و عرض کردم که: چون دیدم تصدق را تناول نمی نمائی این طعام را بر سبیل هدیه و کرامت برای تو آورده ام و صدقه نیست، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تناول فرمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند، پس در خاطر خود گفتم: این خصلت دوم است از آن خصلتها که راهب بیان فرموده بود؛ پس بار دیگر به خدمت حضرت آمدم در وقتی که آن حضرت از پی جنازه می رفت و دو جامه کهنه پوشیده بود و اصحاب آن حضرت در خدمتش بودند، پس برگرد آن حضرت گردیدم که شاید مهر نبوت را ببینم در پشت آن حضرت، چون به عقب سر آن حضرت رفتم به

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۴۵

فراست نبوت یافت که من می خواهم آن علامت را مشاهده نمایم، پس ردای خود را از کتف مبارک خود دور کرد تا خاتم نبوت را دیدم در میان دو کتف آن حضرت به نحوی که آن راهب برای من وصف کرده بود، پس بر روی آن خاتم افتادم و می بوسیدم و می گریستم پس فرمود: ای سلمان! بگرد و نزد من آی، پس گردیدم و در خدمتش نشستم پس حضرت فرمود: قصه خود را نقل کن تا صحابه بشنوند؛ پس تمام قصه خود را از اول تا آخر نقل کردم، چون فارغ شدم از قصه خود حضرت فرمود: ای سلمان! خود را مکاتب گردان و از مولای خود خود را بخور و آزاد شو.

پس رفتم به نزد مولای خود و خود را مکاتب گردانیدم که سیصد درخت خرما برای او بکارم و چهل اوقیه نقره به او بدهم، پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نهالهای خرما، بعضی سی نهال و بعضی بیست نهال دادند، هر کسی به قدر حال خود تا سیصد نهال تمام شد، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: من به دست خود می کارم، پس در آن موضعی که مقرر شده بود که باغ احداث نمایم من گودالهای درختان را کندم و به خدمت حضرت آمدم و گفتم که: فارغ شدم از آنها، پس حضرت بیرون آمد تا به آن موضع رسید، پس ما نهالها را می بردیم به خدمت حضرت و آن حضرت به موضعشان می گذاشت و ما خاک بر آن می ریختیم و پر می کردیم تا آنکه همه تمام شد، پس سوگند می خورم بحق آن خداوندی که او را به راستی فرستاده است که یکی از آن نهالها خطا نکرد و همه سبز شد و بر من باقی ماند آن زرها، پس مردی از برای آن حضرت آورد از بعضی از معادن «۱» مقدار بیضه از طلا، پس حضرت فرمود: کجاست آن فارسی که خود را مکاتب گردانیده؟

چون من به خدمت آن حضرت آمدم فرمود: این طلا را بگیر و آنچه بر توست بده، گفتم: یا رسول الله! این کی وفا می کند به آنچه بر من است؟ حضرت فرمود: حق تعالی برکت خواهد داد در این مال تا آنکه هر چه بر تو لازم است ادا کنی.

پس سوگند یاد می کنم بآن خداوندی که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که از آن

(۱). در بحار الانوار ۲۲ / ۳۶۵ «مغازی» ذکر شده است.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۴۶

طلا موازی چهل اوقیه ادا کردم و از حق یهودی فارغ شدم و آزاد شدم، و به سبب بندگی از من فوت شد جنگ بدر و احد و نتوانستم در آنها حاضر شد و در جنگ خندق حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آن حضرت حاضر بودم «۱».

و به روایت دیگر از سلمان چنین روایت شد که: چون وقت وفات راهب عموریه شد گفت: برو به زمین شام که در آنجا دو بیشه هست و در سالی یک مردی از یک بیشه بیرون می آید و در بیشه دیگر داخل می شود، و در آن وقت بیماران و صاحبان دردهای مزمن بر سر راه او جمع می شوند و به دعای او شفا می یابند پس او را دریاب در آن وقت و از او سؤال کن از دین حنیفه که ملت ابراهیم است که از من سؤال می نمائی؛ پس به آن بیشه رفتم و یک سال انتظار کشیدم تا آنکه در شب مقرر بیرون آمد از یکی از بیشه ها و خواست که داخل بیشه دیگر شود، چون داخل آن بیشه شد و همین دوشهای آن پیدا بود من به او چسبیدم و گفتم: خدا تو را رحمت کند از تو طلب می کنم ملت حنیفه را که دین حضرت ابراهیم است، گفت: از چیزی

سؤال می‌کنی که مردم از او سؤال نمی‌کنند در این روزگار بدرستی که نزدیک شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانه کعبه در حرم مکه و او مبعوث خواهد شد به این دینی که سؤال می‌نمائی پس اگر او را دریابی چنان است که عیسی را دریافته باشی «۲».

و به سند دیگر در کتاب خرایج و جرایح روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قبا نزول فرمود و فرمود که: داخل مدینه نمی‌شوم تا علی به من ملحق گردد، و سلمان بسیار سؤال می‌نمود از احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و او را یکی از یهودان مدینه خریده بود و در نخلستان او خدمت می‌کرد، پس چون سلمان مطلع شد که حضرت در قبا فرود آمده طبقی از خرما برگرفت و به خدمت حضرت آورد و گفت: شنیده‌ام شما جماعتی غریب‌اند و به این موضع فرود آمده‌اید این طبق خرما را از صدقه خود از برای

(۱). قصص الانبیاء راوندی ۲۹۸-۳۰۲. و نیز رجوع شود به طبقات ابن سعد ۴/۵۶ و اسد الغابه ۲/۵۱۱.

(۲). قصص الانبیاء راوندی ۳۰۲-۳۰۴.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۴۷

شما آوردم پس بخورید، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب خود را فرمود که نام خدا را ببرید و بخورید و خود هیچ تناول نفرمود، سلمان ایستاده بود و نظر می‌کرد پس طبق را برگرفت و برگشت و به زبان فارسی گفت: این یکی، پس طبق را پر کرد از خرما و باز آورد به خدمت حضرت و گفت: دیدم که تو از خرما صدقه نخوردی این خرما هدیه است از برای تو آورده‌ام، پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود و فرمود به اصحاب خود که:

بخورید به نام خدا، پس سلمان طبق را برداشت و گفت: این دو تا، پس برگردید و به پشت سر حضرت رفت و مهر نبوت را مشاهده نمود و به حضرت عرض کرد که: من غلام مرد یهودی‌ام چه می‌فرمائی مرا؟

حضرت فرمود: برو و با او مکاتبه کن بر یک مالی که به او بدهیم و تو را آزاد کنیم.

پس سلمان به نزد یهودی رفت و گفت: من مسلمان شدم و متابعت دین آن پیغمبر کردم که به این شهر آمده است و بعد از این از من منتفع نخواهی شد مرا مکاتب گردان به یک مالی که بدهم و آزاد شوم.

یهودی گفت که: تو را مکاتب می‌کنم بر پانصد درخت خرما که برای من غرس نمائی و خدمت کنی آنها را تا به بار آیند پس آنها را تسلیم من نمائی، و بر چهل اوقیه طلای نیکو که هر اوقیه چهل مثقال است.

پس سلمان برگشت و حضرت را خبر داد به گفته یهودی، حضرت فرمود: برو و با او مکاتبه کن بر آنچه گفته است؛ پس سلمان رفت و با یهودی خود را مکاتب گردانید به نحوی که گفته بود و یهودی را گمان این بود که نخواهد شد اینها مگر بعد از چندین سال.

پس سلمان نامه مکاتبه را آورد به خدمت آن حضرت، حضرت فرمود که: برو و پانصد هسته خرما برای من بیاور، چون دانه های خرما را حاضر کردم فرمود: آنها را به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بده، و فرمود به سلمان که: ببر ما را بسوی زمینی که می‌خواهد اینها را در آنجا کشته شود. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سلمان رفتند بسوی آن زمین، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم زمین را به انگشت مبارک خود سوراخ می‌کرد و می‌فرمود به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که: هسته خرما را در سوراخ

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۴۸

بیفکن، پس می‌ریخت خاک را بر آن هسته و انگشتان مبارک خود را می‌گشود و آب از میان انگشتانش جاری می‌شد و به آن موضع می‌ریخت، پس به موضع دیگر می‌رفت و باز چنین می‌کرد، چون از دوم فارغ می‌شد اول روئیده بود و سبز شده بود، پس به موضع سوم می‌رفت و چون از سوم فارغ می‌شد اول درختی شده و به بار آمده بود و دوم روئیده بود و سبز شده بود، چون به موضع چهارم می‌رفت و فارغ می‌شد اول و دوم به بار آمده بودند و سوم سبز شده بود، و همچنین می‌کرد تا فارغ شد از کشتن پانصد دانه خرما و همه به بار آمدند.

چون یهودی این حال غریب را مشاهده کرد گفت: قریش راست می‌گفتند که محمد ساحر است. و گفت: من درختان خرما را قبض کردم طلا را بیاور. پس حضرت دست دراز کرد و سنگی از پیش روی خود برداشت و به اعجاز آن حضرت طلایی شد که از آن نیکوتر نتواند بود، پس یهودی گفت: هرگز طلایی مثل این ندیده‌ام و چنین تقدیر می‌کرد که آن طلا مقدار ده اوقیه باشد، پس دو پله ترازو گذاشت با ده اوقیه و طلا زیادتی کرد، و همچنین سنگ را زیاده می‌کرد تا مساوی چهل اوقیه شد نه زیاد و نه کم.

سلمان گفت: پس با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آزاد برگشتم و ملازمت آن حضرت اختیار نمودم «۱».

و شیخ کشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است «میثب» که یکی از باغهای وقف حضرت فاطمه صلوات الله علیها بود همین باغی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از برای مکاتبه سلمان غرس نمود و خدا آن را از یهود به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برگردانید و حضرت آن را به حضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه وقف نمود «۲».

و این شهر آشوب روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عهده و فرمانی نوشت از برای قبیله سلمان که در کازرون بودند به این مضمون که: این نامه ای است از محمد بن

(۱). خراج ۱/ ۱۵۰-۱۵۲.

(۲). رجوع شود به رجال کشی ۱/ ۷۰ و کافی ۷/ ۴۷.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۴۹

عبد الله رسول خدا در هنگامی که سؤال کرد از او سلمان که سفارشی بنویسد از برای برادرش مهاده بن فروخ بن مهیار و سایر اقارب و اهل بیت او و فرزندان او بعد از او هر چند نسل آورند، هر که از ایشان مسلمان گردد و بماند بر دین خود، سلام بر شما باد و حمد می کنم خدا را بسوی شما بدرستی که حق تعالی مرا امر کرده است که بگویم: «لا اله الا الله وحده لا شریک له»، می گویم آن را و امر می کنم مردم را که بگویند و امر و فرمان همه از خداست. پس خداوند است که خلق کرده است ایشان را و می میراند ایشان را و باز زنده می گرداند ایشان را و بازگشت همه بسوی اوست.

پس در آن نامه از احترام سلمان بسیار نوشت و از جمله آنها این بود: بتحقیق که برداشتم از ایشان تراشیدن موی پیشانی را و جزیه دادن را و خمس و عشر از اموال ایشان گرفتن را و سایر خرجها و تکالیف را، پس اگر از شما چیزی سؤال کنند به ایشان عطا کنید، و اگر استغاثه کنند بسوی شما به فریاد ایشان برسید، و اگر امان طلب نمایند از شما ایشان را امان بدهید، و اگر بدی کنند بیامرزید ایشان را، و اگر بدی نسبت به ایشان کنند مانع شوید، و از بیت المال مسلمانان هر سال دوپست حله به ایشان بدهید یا صد اوقیه نقره «۱» زیرا که سلمان از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مستحق این کرامتها گردیده. پس در آخر نامه دعا کرد از برای کسی که عمل به این نامه نماید و نفرین کرد کسی را که آزار و اذیت به ایشان برساند؛ و نامه را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نوشت.

ابن شهر آشوب رحمه الله گفته است که: این نامه تا امروز در دست اولاد و خویشان سلمان هست و مردم موافق فرمان حضرت با ایشان عمل می نمایند؛ و این از جمله معجزات آن حضرت است زیرا اگر آن حضرت علم نمی داشت که دین او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی نمی نوشت برای مملکتی که در تصرف او نبود «۲».

و در رجال کشی و غیر آن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که: سلمان علم اول

(۱). در مصدر «و از اوقیه صد تا» ذکر شده است.

(۲). مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۱۵۱-۱۵۲.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۵۰

و علم آخر را دریافت و او دریائی بود از علم که آخر نمی شد علم او، و او از ما اهل بیت است، و علم او به مرتبه ای رسیده بود که روزی گذشت به مردی که در میان گروهی ایستاده بود پس به او خطاب کرد: ای بنده خدا! توبه کن بسوی خداوند عالمیان از آنچه دیشب در خانه خود کردی. پس سلمان گذشت و آن گروه به آن مرد گفتند: سلمان نسبت به تو داد و تو آن را از خود دفع نکردی؟ گفت: مرا خبر داد به امری که بغیر از حق تعالی و من دیگری مطلع نبود «۱».

و به سند دیگر روایت کرده است: آن مرد ابو بکر بن ابی قحافه بود «۲».

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است آن حضرت از فضیل بن یسار پرسید: می دانی چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول و علم آخر را دانست؟

فضیل گفت: یعنی دانست علم بنی اسرائیل را و علم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را.

حضرت فرمود: نه چنین است بلکه مراد آن است که علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و علم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و غریب امر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و غریب امر امیر المؤمنین علیه السلام را دانست «۳».

و ایضا شیخ کشی و شیخ مفید به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند: روزی ابو ذر به خانه سلمان در آمد و قرقان سلمان دربار بود، پس در اثنای آنکه با یکدیگر سخن می گفتند قرقان سرنگون شد بر روی زمین و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت، پس ابو ذر تعجب بسیاری کرد از آن، و سلمان باز قرقان را برگردانید و بر حال

خود گذاشت و مشغول سخن شدند، پس باز قزقان سرنگون شد و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت، پس تعجب ابو ذر زیاده شد و از خانه سلمان دهشت زده بیرون آمد و در غرایب آن حال تفکر می نمود ناگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بر در خانه سلمان دید، چون نظر حضرت امیر بر ابو ذر افتاد گفت: ای ابو ذر! چه چیز باعث شد تو را که از نزد سلمان بیرون آمدی و چه چیز است سبب دهشت تو گردیده است؟

(۱). رجال کشی ۵۲ / ۱؛ اختصاص ۱۱.

(۲). رجال کشی ۵۲ / ۱.

(۳). رجال کشی ۶۴ / ۱.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۵۱

ابو ذر گفت: یا امیر المؤمنین! سلمان را دیدم که چنین کاری کرد، به این سبب متعجب و متحیر گردیدم.

حضرت فرمود: ای ابو ذر! اگر سلمان تو را خبر دهد به آنچه می داند هرآینه خواهی گفت که: خدا رحمت کند کشنده سلمان را، ای ابو ذر! پدرستی که سلمان درگاه خداست در زمین، هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را انکار نماید کافر است، و بدرستی که سلمان از ما اهل بیت است «۱».

و به روایت شیخ مفید: چون حضرت به نزد سلمان آمد فرمود: ای سلمان! مدارا کن با مصاحب خود و نزد او ظاهر مساز چیزی را که او تاب نیاورد «۲».

کلینی و کشی و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند: روزی سلمان در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با جماعتی از قریش نشسته بود پس ایشان شروع کردند در ذکر حسبهای خود و نسبهای خود را بالا بردند تا آنکه نوبت به سلمان رسید، پس عمر بن الخطاب به او گفت: خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست؟

سلمان گفت: منم سلمان پسر بنده خدا، من گمراه بودم پس حق تعالی مرا هدایت کرد به برکت محمد، و من پریشان بودم پس خدا مرا غنی گردانید به محمد، و من بنده بودم پس خدا آزاد گردانید مرا به برکت محمد، این است نسب من و این است حسب من.

پس در این سخن بودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد پس سلمان گفت: یا رسول الله! چه کشیدم من از این جماعت! با ایشان نشستم پس شروع کردند به ذکر نسیهای خود و فخر کردند به پدران خود تا آنکه به من رسیدند پس عمر از من چنین سؤال کرد، حضرت فرمود: تو چه جواب گفتی؟ سلمان جواب خود را نقل کرد، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای گروه قریش! بدرستی که حسب مرد دین اوست و مردی او خلق

(۱). رجال کشی ۱ / ۵۹؛ اختصاص ۱۲ و در آن قسمتی از روایت ذکر شده است.

(۲). اختصاص ۱۲.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۵۲

اوست و اصل آدمی عقل اوست، حق تعالی می فرماید **إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا** **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ** «۱» یعنی: «بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی و گردانیدیم شما را شعبها و قبيله ها برای آنکه بشناسید یکدیگر را، بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست»، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نیست هیچ یک از این جماعت را بر تو فضیلتی مگر به پرهیزکاری از معاصی خداوند عالمان، و اگر تو پرهیزکارتر ایشان باشی از ایشان افضل **«۲»**.

و ایضا کشی روایت کرده است که: هرگاه سلمان می دید شتری را که آن را «عسکر» می گفتند- و عایشه در روز جمل بر آن سوار شد- تازیانه ای بر آن می زد، پس به سلمان می گفتند که: ای ابو عبد الله! چه می خواهی از این بهیمه؟ پس سلمان می گفت: این بهیمه نیست و لیکن این عسکر پسر کنعان جنی است به این صورت شده است که مردم را گمراه کند. پس به اعرابی صاحب شتر گفت: شتر تو اینجا روا نیست و لیکن ببر آن را به سر حد «حواب» که اگر به آنجا ببری به هر قیمت که خواهی از تو می خرند **«۳»**.

پس از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: لشکر عایشه عسکر را برای او به هفتصد درهم خریدند در وقتی که به جنگ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می رفتند **«۴»**.

مؤلف گوید: این از جمله کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعه جمل خبر به آن داده بود و شتر عایشه را تعیین نمود.

و ایضا کشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سلمان زنی خواست از قبیله کنده، چون داخل خانه او شد دید که کنیزکی دارد و پرده ای از عبا بر در خانه اش آویخته است، پس سلمان گفت: در خانه شما مگر بیماری هست که پرده بر در آویخته‌اید؟ یا خانه کعبه را به اینجا آورده‌اید که جامه بر آن پوشانیده‌اید؟ گفتند: آن زن

(۱). سوره حجرات: ۱۳.

(۲). کافی ۸ / ۱۸۱؛ رجال کشی ۱ / ۵۹؛ امالی شیخ طوسی ۱۴۷.

(۳). رجال کشی ۱ / ۵۸.

(۴). رجوع شود به رجال کشی ۱ / ۵۸.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۵۳

از برای ستر بر خود این پرده را آویخته است؛ سلمان گفت: این کنیز چیست؟ گفتند: این زن مالی داشت خواست کنیزکی بگیرد که او را خدمت کند؛ سلمان گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که هر مردی که نزد او کنیزکی بوده باشد و با او نزدیکی نکند و او را به شوهر ندهد و آن کنیز زنا بکند پس مثل گناه آن کنیز بر آن مرد باشد، و هر که قرضی بدهد چنان باشد که نصف آن مال را تصدق کرده باشد، و چون مرتبه دیگر قرض دهد چنان باشد که کل مال را تصدق کرده باشد، و ادا کردن حق به صاحبش آن است که حق او را بر دارد و به خانه او یا به محل متاع او برساند و به صاحب حق بگوید که: حق خود را بگیر «۱».

و باز کشی به سند معتبر روایت کرده است که: روزی نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام نام بردند سلمان فارسی را، حضرت فرمود: او سلمان محمدی است بدرستی که سلمان از ماست اهل بیت، سلمان به مردم گفت: گریختید از قرآن بسوی احادیث زیرا که قرآن را کتاب رفیعی یافتید و در آنجا شما را حساب می نمایند بر تقیر و قطمیر و فتیل - یعنی هر امر خردی و ریزی - و بر قدر دانه خردلی پس تنگی کرد بر شما احکام قرآن پس گریختید بسوی احادیثی که کار را بر شما گشاده و آسان کرده است «۲».

و شیخ مفید و کشی به سندهای صحیح و موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار حدادان عبور نمود پس در آنجا جوانی را دید که بیهوش شده بود و مردم برگرد او جمع شده بودند، پس به سلمان گفتند: ای ابو عبد الله! این جوان را صرع گرفته است بیا و در گوش او دعائی بخوان شاید به هوش بازآید، چون سلمان به نزدیک او رفت جوان به هوش آمد و گفت: ای ابو عبد الله! مرا آن مرض نیست که ایشان گمان بردند و لیکن چون به این حدادان گذشتم و گرزهای ایشان را دیدم که بر آهَن می‌کوبیدند به خاطر آمد آنچه حق تعالی در قرآن می‌فرماید وَ لَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ «۳» یعنی: «از برای ایشان گرزها از آهن هست» پس از ترس عذاب

(۱). رجال کشی ۶۸ / ۱.

(۲). رجال کشی ۷۱ / ۱.

(۳). سوره حج: ۲۱.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۵۴

الهی عقلم بر طرف شد و مدهوش شدم؛ پس سلمان او را برادر خود گرفت و در دل سلمان حلاوت محبت او در آمد از برای خدا، و پیوسته با او می‌بود و شرایط اخوت را رعایت می‌نمود تا آنکه آن جوان بیمار شد، سلمان به عیادت او رفت و بر بالین او نشست و دید که او در حال جان‌کندن است گفت: ای ملک موت! مدارا کن به برادر من، ملک موت گفت:

ای ابو عبد الله! من با هر مؤمن مدارا می‌کنم و با ایشان مهربانم «۱».

و ایضا کشی به سند معتبر از مسیب بن نجبه روایت کرده است که: چون سلمان فارسی به امارت مداین آمد ما به استقبال او بیرون رفتیم پس با او می‌آمدیم، چون به کربلا رسیدیم سلمان پرسید: این زمین چه نام دارد؟ گفتیم: این را کربلا می‌گویند، گفت: این موضع کشته شدن برادران من است، این محل فرود آمدن بارهای ایشان است، و این محل خوابیدن شتران ایشان است، و این موضع ریختن خونهای ایشان است، کشته شده است در این زمین بهترین پیشینیان و کشته خواهد شد در این زمین بهترین پسینیان؛ پس با او آمدیم تا به «حرورا» رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان بود پرسید که: این موضع چه نام دارد؟ گفتیم: حرورا نام دارد، گفت: در اینجا خروج کرده‌اند بدترین پیشینیان و خروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسینیان؛ چون به کوفه رسید گفت: این است کوفه؟ گفتیم: بلی، گفت: قبه اسلام است «۲».

مؤلف گوید که: شیخ کشی خطبه طولانی از حضرت سلمان روایت کرده است «۳» که در آنجا بیان حق اهل بیت رسالت و شقاوت ستمکاران این امت و غاصبان خلافت نموده است و خبر داده است از اکثر وقایع و ظلمهائی که بر اهل بیت رسالت واقع شده است و از خروج بنی امیه و فتنه های ایشان و خروج بنی عباس و اکثر وقایع گذشته و بسیاری از وقایعی که بعد از این واقع خواهد شد از کشته شدن نفس زکیه و خروج حضرت قائم علیه السلام و فرورفتن لشکر سفیانی در پیدا و غیر آنها از وقایعی که در احادیث معتبره واقع شده است،

(۱). امالی شیخ مفید ۱۳۶؛ رجال کشی ۱/ ۷۲.

(۲). رجال کشی ۱/ ۷۳-۷۵.

(۳). رجال کشی ۱/ ۷۵-۹۸.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۵۵

و شاید که بعد از این در کتاب غیبت مذکور شود ان شاء الله تعالی.

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: سلمان روزی بر جماعتی از یهود گذشت پس از او سؤال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از برای ایشان آنچه شنیده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز.

پس به نزد ایشان نشست از نهایت حرصی که بر اسلام ایشان داشت و گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که خداوند عالمیان می فرماید که: ای بندگان من! آیا چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد و شما آن حاجتها را بر نمی آورید مگر آنکه شفیع گردانند نزد شما محبوبترین خلق را بسوی شما، پس چون ایشان را شفیع گردانند از برای کرامت آنها نزد شما حاجتهای ایشان را برمی آورید، پس بدانید گرامی ترین خلق نزد من و نیکوتر و فاضل ترین ایشان نزد من محمد است و برادر او علی و آنان که بعد از اویند از ائمه علیهم السلام که وسیله های خلائقند بسوی من، پس هر که را حاجتی رو دهد که از من طلب نفع آن نماید یا بلائی عارض شود که از من دفع آن را خواهد پس بخواند مرا بحق محمد و آل او که نیکوترین خلقتند و پاکان و پاکیزگاند از تقایص و گناهان تا برآورم من حاجت او را نیکوتر از آنچه برمی آورد آن کسی که شفیع می گردانید بسوی او عزیزترین خلق را نزد او.

پس آن یهودان گفتند به سلمان از روی استهزا و سخریه: چرا تو از خدا سؤال نمی کنی به شفاعت ایشان و متوسل نمی شوی بسوی خدا بحق ایشان که تو را بی نیازترین اهل مدینه گرداند؟

پس سلمان گفت: خدا را خواندم به سبب ایشان و سؤال کردم از خدا به شفاعت ایشان چیزی را که جلیل تر و بزرگتر و نافع تر است از جمیع ملک دنیا، سؤال کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که برای بیان بزرگواری و ثنای او یادکننده باشد و دلی عطا کند که شکر کننده نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای عظیم صبرکننده باشد، و حق تعالی اجابت من نمود در آنچه طلب کردم و آن بهتر است از پادشاهی تمام دنیا و آنچه در دنیا هست از نعمتها صد هزار هزار مرتبه.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۵۶

پس ایشان استهزا کردند به سلمان و گفتند: ای سلمان! دعوی کردی مرتبه عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امتحان کنیم در آن دعوی راست و دروغ تو را، اول امتحان ما آن است که برمی خیزیم و تازیانه های خود را بر تو می زنیم پس از پروردگار خود سؤال کن که دست ما را از تو بازدارد.

سلمان گفت: خداوند! مرا بر بلا صبرکننده گردان؛ و سلمان مکرر این دعا می کرد و ایشان او را به تازیانه های خود می زدند تا آنکه وامانده شدند و ملال بهم رسانیدند و سلمان بغیر آن دعا سخنی نمی گفت.

چون وامانده شدند ایشان گفتند که: ما گمان نداشتیم که روحی در بدنی بماند با چنین عذاب شدیدی که ما بر تو وارد ساختیم، چرا از پروردگار خود سؤال نکردی که ما را از ضرر تو بازدارد؟

سلمان گفت: زیرا که این سؤال خلاف صبر است بلکه تسلیم کردم و راضی شدم به مهلتی که حق تعالی شما را داده است و سؤال کردم از او که مرا شکیبائی دهد بر این بلا.

چون ساعتی استراحت کردند باز برخاستند و گفتند: در این مرتبه آن قدر بر تو تازیانه خواهیم زد که جان تو از بدنت مفارقت کند یا کافر شوی به محمد.

گفت: هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم به محمد، بدرستی که حق تعالی فرستاده است بر رسول خودش **الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ** ^۱ یعنی: «ایمان می آورند در غایبانه» و بدرستی که صبر کردن من بر مکروهات شما برای آنکه داخل شوم در زمره آن جماعتی که حق تعالی در این آیه مدح ایشان کرده بر من سهل و آسان است.

پس باز شروع کردند و زدند او را به تازیانه های خود تا آنکه مانده شدند، بازنشستند و گفتند: ای سلمان! اگر تو را قدری نزد حق تعالی می بود به سبب ایمانی که به محمد آورده ای هرآینه دعای تو را مستجاب می گردانید و بازمی داشت ما را از تو.

سلمان فرمود: چه بسیار جاهلید شما! چگونه مستجاب کرده باشد دعای مرا هرگاه

(۱). سوره بقره: ۳.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۵۷

بکند نسبت به من خلاف آن چیزی را که از او طلب کرده ام زیرا که من از او صبر طلبیدم پس دعای مرا مستجاب گردانید و مرا صبر کرامت فرمود، و از او نطلبیدم که شما را از من بازدارد تا آنکه به بازداشتن شما خلاف دعای مرا بعمل آورده باشد چنانکه شما گمان می کنید.

پس باز مرتبه سوم برخاستند و تازیانه ها کشیدند و بر او می زدند و سلمان زیاده بر این نمی گفت که: خداوندا! مرا صبر ده بر بلاهائی که به من می رسد در محبت برگزیده و دوست تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

پس آن کافران گفتند: ای سلمان! وای بر تو، آیا محمد تو را رخصت نداده است که از برای تقیه از دشمنان خود بگوئی کفری را که خلاف آن چیزی است که در خاطر توست و اعتقاد به آن داری؟ پس چرا نمی گوئی آنچه را جبر می کنیم تو را به آن از برای تقیه؟

سلمان گفت: خدا مرا رخصت داده است که در این امر تقیه کنم و بر من واجب نگردانیده است بلکه جایز ساخته است از برای من که بگویم آنچه شما مرا به آن جبر می نمائید و صبر کنم بر آزارها و مکروهات شما و این را بهتر گردانیده از آنکه از روی تقیه آنچه گوئید بگویم و من غیر این را اختیار نخواهم کرد.

پس بار دیگر برخاستند و تازیانه بسیار بر او زدند بحدی که خون از بدن او روان شد و از روی سخریه و استهزا به او گفتند: از خدا سؤال نمی کنی که ما را از ضرر تو بازدارد و آنچه ما از تو طلب می کنیم نمی گوئی که ما دست از تو بازداریم؟ پس نفرین کن بر ما که خدا ما را هلاک کند اگر از جمله راستگویانی در دعوائی که می کنی که خداوند عالمیان رد نمی کند دعای تو را اگر سؤال کنی بحق محمد و آل طیبین او.

پس سلمان گفت که: من کراحت دارم از آنکه خدا را بخوانم برای هلاک شما از ترس آنکه مبادا در میان شما کسی باشد که حق تعالی داند که او بعد از این ایمان خواهد آورد پس از خدا سؤال کرده باشم که اسم او را منقطع گرداند از ایمان.

آن کافران معاند گفتند: هرگاه از این می ترسی چنین دعا کن که: خداوند! هلاک گردان هر که را که در علم تو هست که او باقی خواهد ماند بر تمرّد و کفران خود که اگر

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۵۸

چنین کنی دعای تو متضمن آن چیزی نخواهد بود که از آن می ترسی.

پس شکافته شد دیوار آن خانه که آن قوم در آنجا بودند و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را و حضرت فرمود: دعا کن بر ایشان به هلاک شدن زیرا که در میان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و به رشد و صلاح در آید چنانکه حضرت نوح علیه السلام نفرین کرد بر قوم خود در وقتی که دانست از قوم او ایمان نخواهد آورد احدی بغیر از آنها که ایمان آورده اند.

پس سلمان گفت که: چگونه می خواهید نفرین کنم بر شما به هلاک؟

گفتند: دعا کن که خداوند عالمیان منقلب گرداند تازیانه هر کسی را به افعی که سر خود را برگرداند و استخوانهای بدن صاحبش را بخاید.

پس حضرت سلمان علیه السلام چنین دعا کرد تا آنکه تازیانه هر یک از ایشان افعی شد که دو سر داشت، به یک سر سر صاحبش را گرفت و به سر دیگر دست راستش را گرفت که به آن تازیانه گرفته بود، پس همه استخوانهایش را در هم شکست و خایید و فرو برد.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن مجلسی که نشسته بود فرمود: ای گروه مسلمانان! بدرستی که حق تعالی یاری کرد مصاحب شما سلمان را در این ساعت بر بیست نفر منافقان و یهودان و منقلب ساخت تازیانه های ایشان را به افعیها که ایشان را کوبیدند و خاییدند و استخوانهای ایشان را در هم شکستند و فرو بردند ایشان را؛ پس برخیزید که نظر کنیم بسوی آن افعیها که حق تعالی برانگیخت از برای نصرت سلمان.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش برخاستند و متوجه آن خانه شدند، و در آن وقت جمع شده بودند در آن خانه همسایگان او از منافقان و یهودان در وقتی که صداهاى آن کافران را شنیده بودند که افعیها ایشان را می دریدند، و چون آن حال را مشاهده کرده بودند ترسیده بودند از آن افعیها و نفرت می کردند از نزدیکی آنها. پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تشریف آورد آن افعیها از خانه بیرون آمدند در شارع مدینه و آن شارع بسیار تنگ بود و حق تعالی آن شارع را گشاده گردانید و ده برابر آنچه بود گشادگی داد، پس آن افعیها به امر الهی ندا کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را: «السَّلامَ علیک یا محمد

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۵۹

السَّلامَ علیک یا سید الاولین و الآخین»، پس سلام کردند بر حضرت امیر المؤمنین علیه السَّلام و گفتند: «السَّلامَ علیک یا علیّ یا سید الوصیین»، پس سلام کردند بر ذرّیت مقدسه آن حضرت و گفتند: «السَّلامَ علی ذرّیتک الطَّیّبین الطَّاهرین الذّین جعلوا علی الخلائق قوَّامین» یعنی: «سلام بر ذرّیت تو باد که پاکان و معصومانند و حق تعالی ایشان را قیام نماینده گردانیده است به امور خلق»، اینک ما تازیانه های این منافقانیم که حق تعالی ما را افعیها گردانید به دعای این مؤمن که سلمان است.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزااست که در میان امت من کسی را قرار داده است که شبیه است به حضرت نوح علیه السَّلام در صبر کردن و دعا نکردن در بدو حال و نفرین کردن در آخر کار.

پس آن افعیها ندا کردند: یا رسول الله! شدید شده است غضب ما و خشم ما بر این کافران، و حکمهای تو و حکمهای وصیّ تو جاری است بر ما در ممالک پروردگار عالمیان، و ما از تو سؤال می کنیم که از حق تعالی سؤال کنی که بگرداند ما را از افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد گردانید تا آنکه در جهنم نیز از عذاب کنندگان ایشان باشیم چنانکه در دنیا ایشان را فرو بردیم.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آنچه طلب کردید برای شما روا شد، پس ملحق شوید به پائین ترین درکات جهنم بعد از آنکه بیرون افکنید آنچه در شکمهای شماست از اجزای این کافران تا آنکه برای خواری ایشان تمام تر باشد و عار ایشان در روزگار بیشتر باقی ماند به سبب آنکه در میان مردم مدفون گردند و از حال ایشان عبرت گیرند مؤمنانی که بر قبرهای ایشان گذرند و گویند: اینها این ملعونان که به غضب الهی گرفتار شدند به سبب دعای سلمان محمدی که دوست محمد است و برگزیده مؤمنان است.

پس آن افعیها انداختند آنچه در شکمهای ایشان بود از جزوهای بدنهای ایشان، و خویشان ایشان آمدند و آن کافران را دفن کردند و بسیاری از کافران به سبب دیدن این معجزه مسلمان شدند، و مؤمن خالص شدند بسیاری از منافقان، و شقاوت غالب شد بر بسیاری از کافران و منافقان و گفتند: این سحری است هویدا، پس رو کرد حضرت

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۶۰

رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی سلمان و گفت: ای ابو عبد الله! تو از خواص برادران مؤمن مائی و محبوب دلهای ملائکه مقربانی، و بدرستی که تو در آسمانها و در حجب حق تعالی و در کرسی و عرش اعظم الهی و آنچه در میان عرش است تا تحت الثری مشهورتری در فضیلت و کرامت نزد اهل آنها از آفتابی که طالع گردیده باشد در روزی که در هوا هیچ ابر و غبار و تیرگی نبوده باشد، تو از نیکوترین مدح کرده شدگانی در آیه کریمه **الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ** «۱».

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که مردی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: چه بسیار می شنوم از شما ذکر سلمان فارسی را.

حضرت فرمود: مگو سلمان فارسی و لیکن بگو سلمان محمدی، آیا می دانی به چه سبب من او را بسیار یاد می کنم؟

راوی گفت: نه.

حضرت فرمود: برای سه خصلت: اول آنکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیر المؤمنین را بر خواهش نفس خود؛ دوم آنکه فقرا را دوست می داشت و ایشان را اختیار نمود بر مالداران و اهل عزت و شرف؛ سوم آنکه علم و علما را دوست می داشت بدرستی که سلمان بنده شایسته خدا بود و میل کننده بود از هر باطل بسوی حق، و مسلمان حقیقی بود و هیچ گونه شرک اختیار ننمود «۲».

و ابن بابویه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: میان سلمان و مردی سخنی و خصومتی واقع شد پس آن مرد گفت: تو کیستی یا سلمان؟ سلمان گفت: اما اول من و اول تو پس نطفه نجسی است و اما آخر من و آخر تو پس مردار گندیده ای است، و چون قیامت برپا شود و نصب نمایند ترازوهای اعمال را پس هر که سنگین باشد میزان حسنات او گرامی و بزرگوار است

(۱). تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۶۹-۷۲.

(۲). امالی شیخ طوسی ۱۳۳.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۶۱

و هر که سبک باشد ترازوی اعمال او لثیم و بی مقدار است «۱».

و در کتاب حسین بن سعید به سند معتبر منقول است که: حضرت سلمان رحمه الله علیه می گفت: اگر نه سجده کردن می بود از برای خدا و همنشین با گروهی که کلام نیک از دهان خود می افکنند همچنانکه خرما می نیک از درخت می ریزد هر آینه آرزوی مرگ می کردم «۲».

و ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابو وایل که: من با رفیق خود رفتیم به نزد سلمان و نزد او نشستیم، سلمان گفت: اگر نه این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نهی فرمود از آنکه تکلف کنند برای مهمان هر آینه برای شما تکلف می کردم- و تکلف آن است که چیزی که نزد آن شخص نباشد به مشقت حاضر کند- پس نانی و نمک سوده ای که چیزی دیگر با آن مخلوط نبود از برای ما آورد، پس رفیق من گفت: اگر با این نمک سعت «۳» می بود بهتر بود، سلمان مطهره خود را فرستاد و در گرو سعت کرد و از برای ایشان آورد، چون خوردیم رفیق من گفت: شکر می کنم خداوندی را که قانع گردانید ما را به آنچه روزی ما کرده است، سلمان گفت که: اگر قانع شده بودی به آنچه خدا روزی کرده است تو را مطهره من به گرو نمی رفت «۴».

و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که: سلمان از اهل فارس بود از رامهرمز؛ و بعضی گفته اند: بلکه از اهل اصفهان بود از قریه ای که آن را «جی» می گویند، و او از جمله موالی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و کنیت او ابو عبد الله بوده است، و چون از او می پرسیدند که تو پسر کیستی، می گفت: من سلمان پسر اسلامم و از فرزندان آدمم. و روایت کرده اند که: او را

(۱). امالی شیخ صدوق ۴۸۹.

(۲). کتاب الزهد ۷۹؛ مستدرک الوسائل ۴ / ۴۸۴.

(۳). سعت: گیاهی است بیابانی، دارای برگهای ریز و گلهای کبود رنگ، طعمش تند و خوشبو، در طب برای معالجه بعضی امراض ریه و معده بکار می رود. (فرهنگ عمید ۲ / ۱۴۳۵).

(۴). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/ ۱۵۵.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۶۲

زیاده از ده آقا مالک شد و دست به دست می‌گردید تا به دست رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم رسید «۱».

ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری که: عطائی که هر سال به سلمان می‌دادند از بیت المال پنج هزار درهم بود، و چون آن را می‌گرفت همه را تصدق می‌کرد و از عمل دست خود می‌خورد، و او را یک عبا بود که نصف را بر زمین می‌انداخت و نصفی را بر خود می‌پوشانید.

و ذکر کرده‌اند که: سلمان را خانه نبود و در سایه دیوارها و سایه درختان بسر می‌برد، روزی شخصی به او گفت: می‌خواهی از برای تو خانه بسازم که در آن ساکن شوی؟

گفت: مرا احتیاج به آن نیست.

پس پیوسته آن مرد مبالغه می‌نمود در این باب تا آنکه گفت: می‌دانم خانه‌ای که موافق توست کدام است و چنان خانه‌ای از برای تو می‌سازم.

سلمان گفت: وصف کن از برای من خانه‌ای را که موافق من است.

مرد گفت: خانه‌ای از برای تو می‌سازم که هرگاه تو در آن خانه بایستی سرت به سقف آن برسد و اگر پاهای خود را دراز کنی به دیوار برسد.

گفت: بلی، چنین خانه می‌خواهم؛ پس چنین خانه‌ای برای او بنا کرد.

و ایضا در استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر ایمان در ثریا باشد هرآینه به او خواهد رسید سلمان «۲».

و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است.

و از کعب الاحبار روایت کرده است که: سلمان را پر کرده‌اند از علم و حکمت «۳».

و کشی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: علی بن ابی طالب علیه السلام

(۱). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸ / ۳۴.

(۲). استیعاب ۲ / ۶۳۵ - ۶۳۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸ / ۳۵ - ۳۶.

(۳). استیعاب ۲ / ۶۳۷.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۶۳

محدث بود و سلمان رضی الله عنه محدث بود، یعنی ملائکه با هر دو سخن می گفتند «۱».

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: معنی محدث بودن سلمان آن است که امامش او را حدیث می گفت و اسرار خود را تعلیم او می نمود نه آنکه از جانب حق تعالی به او حدیث می رسید زیرا که بغیر از حجت خدا کسی دیگر را حدیث از جانب خدا به او نمی رسد «۲».

مؤلف گوید: ممکن است آنچه در این حدیث نفی شده است سخن گفتن حق تعالی بی واسطه ملک باشد، و ملک با سلمان سخن می گفته باشد، چنانکه پیش گذشت.

و ایضا به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند از معنی محدث بودن سلمان، فرمود که: ملک در گوشش سخن می گفت «۳».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ملک بزرگواری با او سخن می گفت، راوی گفت:

هرگاه سلمان چنین باشد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چگونه خواهد بود؟ حضرت فرمود: پی کار خود باش و به اینها کاری مدار «۴».

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ملکی در دل او نقش می کرد که چنین و چنان است «۵»؛ و در حدیث دیگر فرمود: سلمان از جمله متوسمان بود، یعنی به فراست احوال مردم را می دانست «۶».

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سلمان اسم اعظم را می دانست «۷».

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: روزی تقیه

(۱). رجال کشی ۱ / ۵۵.

(۲). رجال کشی ۱ / ۶۱ - ۶۲.

(۳). رجال کشی ۱ / ۶۳ - ۶۴.

(۴). رجال کشی ۱ / ۷۲.

(۵). رجال کشی ۱ / ۶۴ و در آن «در گوش او می‌گفت که چنین و چنان است» ذکر شده است.

(۶). رجال کشی ۱ / ۵۶.

(۷). رجال کشی ۱ / ۵۶.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۶۴

نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور شد، حضرت فرمود: اگر ابو ذر می دانست آنچه در دل سلمان بود هرآینه او را می‌کشت، و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برادری افکنده بود میان ایشان، پس چه گمان دارید به سایر مردمان «۱».

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: سلمان رضی الله عنه دختر از عمر بن الخطاب طلبید و عمر بن الخطاب دختر به او نداد، و بعد از آن عمر پشیمان شد و خواست که به او دختر بدهد؛ سلمان گفت: نمی‌خواهم، مطلب من این بود که بدانم آیا حمیت جاهلیت و کفر از دل تو به در رفته است یا آنکه باقی است چنانکه بود «۲».

و ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به اصحاب خود فرمود که: کدامیک از شما تمام سال روزه می‌دارید؟ سلمان گفت: من.

فرمود: کدامیک از شما همه شب را احیا می‌کنید؟ سلمان گفت: من.

فرمود: کدامیک از شما هر روز ختم قرآن می‌کند؟ سلمان گفت: من.

پس عمر به خشم آمد و گفت: این مردی است از فارس می‌خواهد بر ما که از قریشیم فخر کند، دروغ می‌گوید، در اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شب خواب است و در اکثر روزش خاموش می‌باشد.

حضرت فرمود: او مانند و شبیه لقمان حکیم است، از او سؤال کن تا جوابت بگوید.

عمر پرسید: سلمان فرمود: اما روزه سال، من ماهی سه روز روزه می‌دارم و حق تعالی می‌فرماید هر که حسنه‌ای بکند ده برابر به او ثواب می‌دهم، این برابر روزه سال می‌شود با آنکه ماه شعبان را هم روزه می‌گیرم و با ماه رمضان پیوند می‌کند؛ و اما بیداری شب، هر شب با وضو می‌خوابم و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود: هر که با وضو بخوابد چنان است که تمام شب را به عبادت احیا کرده باشد؛ و اما ختم قرآن، در هر روز سه مرتبه

(۱). رجال کشی ۱ / ۷۰.

(۲). رجال کشی ۱ / ۶۲.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۶۵

سوره «قل هو الله احد» را می‌خوانم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرمود: یا علی! مثل تو در میان امت من مثل «قل هو الله احد» است هر که سوره «قل هو الله احد» را یک بار بخواند چنان است که ثلث قرآن را خوانده است، و هر که دو بار بخواند چنان است که دو ثلث قرآن را خوانده است، و هر که سه بار بخواند چنان است که قرآن را ختم کرده است، پس هر که تو را به زبان دوست دارد ثلث ایمان در او تمام شده است و هر که تو را به زبان و دل و دوست دارد و به دست خود تو را یاری کند تمام ایمان در او کامل شده است، یا علی! بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است سوگند که اگر تو را اهل زمین دوست می‌داشتند چنانکه اهل آسمان تو را دوست می‌دارند خدا هیچ‌کس را به آتش جهنم عذاب نمی‌کرد «۱».

پس عمر ساکت شد گویا سنگی به دهانش گذاشتند «۲».

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است که: روزی سلمان ابو ذر را به ضیافت طلبید پس دو گرده نان نزد او حاضر ساخت، ابو ذر گرده های نان را برداشت و می گردانید و در آن نظر می کرد.

سلمان گفت: از برای چه کار این نانها را می گردانی؟

گفت: می ترسم که خوب پخته نشده باشد.

پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود: چه بسیار جرأت داری که این نانها را می گردانی و نظر می کنی، بخدا سوگند که در این نان کار کرده است آبی که در زیر عرش الهی است، و ملائکه در آن عمل کرده اند تا آنکه آن را در هوا افکنده اند، و باد در آن عمل کرده است تا آن را به ابر افکنده است، و ابر در آن کار کرده است تا آنکه آن را به زمین افشانده است، و رعد و ملائکه در آن همه کار کرده اند تا آنکه قطرات آن را در جاهای خود گذاشته اند، و عمل کرده اند در آن زمین و چوب و آهن و چهارپایان و آتش و هیزم

(۱). درباره حدیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رجوع شود به مناقب ابن المغازلی پاورقی صفحه ۱۰۸ و ینابیع المودة ۱/ ۳۷۶.

(۲). امالی شیخ صدوق ۳۷؛ روضة الواعظین ۲۸۰ - ۲۸۱ بدون ذکر سند روایت.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۶۶

و نمک و آنچه را من احصا نمی توانم کرد زیاده از آن است که گفتم از کارکنان در این نان، پس چگونه می توانی به شکر این نعمت قیام نمائی؟

پس ابو ذر گفت: توبه می کنم بسوی خدا و طلب آمرزش می کنم از او از آنچه کردم، و بسوی تو عذر می طلبم از آنچه تو نخواستی.

و فرمود: روزی دیگر سلمان ابو ذر را طلبید و از همیان خود چند پاره نان خشکی بیرون آورد و آن نانها را تر کرد از مطهره ای که داشت و نزد ابو ذر گذاشت، پس ابو ذر گفت:

چه نیکو است این نان، کاش نمکی با آن می بود.

سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهره خود را گرو گذاشت و نمکی گرفت و برای ابو ذر آورد، پس شروع کرد ابو ذر و آن نان را می خورد و نمک بر آن می پاشید و می گفت:

حمد می کنم خداوندی را که روزی کرده است ما را چنین قناعتی.

سلمان گفت: اگر قناعت می داشتی مطهره من به گرو نمی رفت «۱».

و در بصائر الدرجات به سند معتبر از فضل بن عیسی روایت کرده است که گفت: من و پدرم به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتیم پس پدرم به خدمت آن حضرت عرض کرد:

آیا راست است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: سلمان از ما اهل بیت است؟ فرمود: بلی.

پدرم گفت: آیا از فرزندان عبد المطلب است؟ حضرت فرمود: از ما اهل بیت است.

باز فرمود: از فرزندان ابو طالب است؟ حضرت فرمود: از ما اهل بیت است.

پدرم گفت: من نمی فهمم این را، حضرت فرمود: چنین بدان که از ما اهل بیت است، پس اشاره فرمود به سینه خود و فرمود: چنان نیست که تو فهمیدی، بدرستی که حق تعالی طینت ما را از علّیین خلق کرد و طینت شیعیان ما را از یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد، پس ایشان از مایند؛ و طینت دشمنان ما را از سجّین خلق کرد و طینت دوستان ایشان را یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد، پس آنها از ایشانند؛ و سلمان بهتر است از لقمان «۲».

(۱). عیون اخبار الرضا ۲ / ۵۲.

(۲). بصائر الدرجات ۱۷.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۶۷

و در کتاب روضه الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت: در خواب دیدم سلمان را پس گفتم: تو سلمانی؟ گفت: بلی، گفتم: تو آن نیستی که آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودی؟ گفت: بلی؛ و تاجی از یاقوت بر سر او دیدم و به انواع حله ها و زیورها زینت کرده بود، پس من گفتم: ای سلمان! این منزلت نیکوئی است که حق تعالی به تو عطا کرده

است؟ گفت: بلی، گفتم: در بهشت بعد از ایمان به خدا و رسول چه چیز را نیکوترین اعمال یافتی؟ گفت: در بهشت بعد از ایمان به خدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن ابی طالب نیست و متابعت آن حضرت کردن «۱».

و ایضا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: بهشت مشتاق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت، و بهشت عاشق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت «۲».

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول برادر گردانید سلمان و ابو ذر را و شرط کرد بر ابو ذر که مخالفت سلمان نکند «۳».

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که اصبع بن نباته از آن حضرت پرسید از فضیلت سلمان، حضرت فرمود: چه گویم در باب کسی که از طینت ما خلق شده است و روح او به روح ما مقرون است! حق تعالی او را مخصوص گردانیده است از علوم به اول آنها و آخر آنها و ظاهر آنها و باطن آنها و پنهان آنها و آشکار آنها، و روزی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شدم و سلمان در خدمت حضرت بود پس اعرابی داخل شد و او را از جای خود دور کرد و در جای او نشست، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غضب شد تا آنکه پرشد رگی که در میان دو چشم آن حضرت بود و دیده های مبارکش سرخ شد پس فرمود: آیا دور می کنی مردی را که خداوند عالمیان او را دوست می دارد و دوستی خود را نسبت به او ظاهر گردانیده در آسمان

(۱). روضة الواعظین ۲۸۱-۲۸۲.

(۲). روضة الواعظین ۲۸۲.

(۳). کافی ۸ / ۱۶۲.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۶۸

و رسول خدا او را در زمین دوست می دارد، ای اعرابی! آیا دور می کنی مردی را که جبرئیل نیامده است پیش من هیچ مرتبه مگر آنکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار من که او را سلام برسانم؟! ای اعرابی! بدرستی که سلمان از من است هر که او را جفا کند مرا جفا کرده است و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که او را دور گرداند مرا دور گردانیده است و هر که

او را نزدیک گرداند مرا نزدیک گردانیده، ای اعرابی! غلط مکن در باب سلمان بدرستی که حق تعالی مرا امر کرده است که مطلع گردانم او را بر مرگهای مردم و بلاهایی که به ایشان می‌رسد و نسبهای مردم و سخنانی که جدا کننده حق است از باطل.

اعرابی گفت: یا رسول الله! من گمان نداشتم که اعمال سلمان به این مرتبه رسیده است، آیا او مجوسی نبود که مسلمان شد؟

حضرت فرمود: ای اعرابی! من از حق تعالی فضیلت سلمان را برای تو نقل می‌کنم و تو در برابر می‌گویی که سلمان مجوسی بوده است؟! بدرستی که سلمان مجوسی نبود و لیکن شرک را ظاهر می‌کرد برای تقیه و ایمان را پنهان می‌کرد، ای اعرابی! مگر نشنیده‌ای حق تعالی می‌فرماید **فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا** ^۱» یعنی: «پس نه بحق پروردگار تو ایمان نمی‌آورند ایشان تا حکم گردانند تو را در هر منازعه‌ای که میان ایشان واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی و حرجی از آنچه تو حکم کنی در میان ایشان و انقیاد کنند انقیادکردنی» آیا نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید که: «آنچه عطا کند به شما رسول او پس بگیرید آن را و آنچه شما را از آن نهی فرموده است ترک کنید» ^۲»، ای اعرابی! بگیر آنچه به تو عطا می‌کنم و از جمله شکر کنندگان باش و انکار مکن گفته مرا که مستحق عذاب الهی گردی و انقیاد کن گفته رسول خدا را تا از ایمان گردی ^۳.

مؤلف گوید که: دور نیست که مراد از اعرابی عمر باشد چنانکه در بسیاری از احادیث

(۱). سوره نساء: ۶۵.

(۲). اشاره به آیه ۷ سوره حشر.

(۳). اختصاص ۲۲۱-۲۲۲، و سند روایت در آن از خود اصبح بن نباته می‌باشد.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۶۹

برای تقیه به این عبارت از او تعبیر نموده‌اند.

و ایضا در کتاب اختصاص به سند معتبر روایت کرده است که: روزی سلمان فارسی داخل مجلس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد پس صحابه او را تعظیم کردند و او را بر خود مقدم داشتند و در صدر مجلس او را جا دادند برای عظیم شمردن حق او و تعظیم پیری او و برای اختصاصی که او را بود به حضرت رسول و آل آن حضرت، پس عمر داخل شد و دید

که او را در صدر مجلس نشانیده اند، گفت: کیست این عجمی که در صدر مجلس نشسته است در میان عربان؟ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بالا رفت و خطبه ای خواند و فرمود:

بدرستی که همه مردم از زمان آدم تا این زمان مانند دندانهای شانه اند و فضیلتی نیست عربی را بر عجمی و نه سرخی را بر سیاهی مگر به تقوی و پرهیزکاری، سلمان دریائی است که آخر نمی شود و گنجی است که منتهی نمی شود، سلمان از ما اهل بیت است، سلمان عطا می کند حکمت را و برهانهای حق را ظاهر می گرداند «۱».

و ایضا در کتاب اختصاص روایت کرده است که: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام نام سلمان و جعفر طیار مذکور شد و حضرت تکیه فرموده بودند پس بعضی جعفر را بر سلمان تفضیل دادند، و ابو بصیر در آن مجلس حاضر بود پس گفت: سلمان گبری بود و مسلمان شد، حضرت صادق علیه السلام درست نشست غضبناک و فرمود: ای ابو بصیر! حق تعالی سلمان را علوی کرد بعد از آنکه مجوسی بود و آن را قرشی گردانید بعد از آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان باد، و بدرستی که جعفر را رتبه عظیمی نزد حق تعالی هست و با ملائکه در بهشت پرواز می کند «۲».

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: روزی سلمان در میان جماعتی نشست و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر ایشان گذشت و بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوار بود، پس سلمان به آن جماعت گفت: چرا بر نمی خیزید که چنگ در دامن او بزنید و مسائل

(۱). اختصاص ۳۴۱.

(۲). اختصاص ۳۴۱.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۷۰

دین خود را از او بپرسید! سوگند یاد می کنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته است و خلائق را آفریده است که خبر نمی دهد شما را به سیرتهای پیغمبر شما کسی غیر او، و بدرستی که اوست عالم زمین و آن که کارهای او همه خدائی است بر زمین و به برکت او زمین ساکن است، و اگر او از میان شما برود علم را نخواهید یافت و اطوار مردم را منکر خواهید شد «۱».

و ابن ابی الحدید گفته است که: وفات سلمان در آخر خلافت عثمان بود در سال سی و پنجم از هجرت؛ و بعضی گفته اند در اول سال سی و ششم بود؛ و بعضی گفته اند که وفات او در خلافت عمر بود. و اشهر، قول اول است «۲».

و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبع بن نباته منقول است که گفت: من با سلمان فارسی رضی الله عنه بودم در وقتی که امیر مداین بود در ابتدای خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زیرا که عمر او را والی مداین گردانید و تا ابتدای خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام والی بود، پس روزی به نزد او رفتم و او را بیمار یافتم و در آن مرض به رحمت الهی واصل شد، و پیوسته او را عیادت می کردم در آن بیماری تا آنکه مرض او شدید شد و یقین کرد به مرگ خود پس متوجه من شد و فرمود: ای اصبع! حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داد که چون نزدیک مرگ من شود مرده با من سخن خواهد گفت و می خواهم که بدانم وفات من نزدیک شده است یا نه؟

اصبع گفت که: آنچه می خواهی بفرما تا من از برای تو بعمل آورم.

سلمان گفت که: تختی بیاور و به روی آن فرش کن آنچه برای مردگان فرش می کنند و چهار کس مرا بردارند و به قبرستان برند.

اصبع گفت: من گفتم چنین می کنم و به جان منّت می دارم، پس به سرعت بیرون رفتم و بعد از ساعتی برگشتم و آنچه فرموده بود بعمل آوردم و گروهی را آوردم که او را

(۱). امالی شیخ صدوق ۴۴۰.

(۲). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۷ / ۱۸؛ استیعاب ۲ / ۶۳۸.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۷۱

برداشتند و به قبرستان مداین رسانیدند، چون او را در قبرستان بر زمین گذاشتند گفت: ای قوم! روی مرا به قبله کنید پس به آواز بلند ندا کرد که: السلام علیکم ای اهل عرصه کهنه شدن و پوسیدن، سلام خدا بر شما باد ای گروهی که محبوب گردانیده اند شما را از دنیا، پس کسی جواب او نداد؛ پس بار دیگر ایشان را ندا کرد و گفت: السلام علیکم ای گروهی که مرگ را چاشتگاه شما قرار داده اند، السلام علیکم ای گروهی که زمین را لحاف شما گردانیده اند، السلام علیکم ای گروهی که رسیده اید به عملهایی که در دار دنیا کرده بودید، السلام علیکم ای گروهی که انتظار می کشید که اسرافیل در صور بدمد و از

قبرها بیرون آید، سؤال می کنم از شما بحق خداوند عظیم و بحق پیغمبر کریم که البته یکی از شما مرا جواب بگوید، بدرستی که منم سلمان فارسی آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آن حضرت مرا خبر داده است که چون نزدیک وفات من شود مرده با من سخن خواهد گفت و می خواهم بدانم که وفات من نزدیک شده است یا نه.

چون سلمان سخن خود را تمام کرد ناگاه میتی از قبر خود به سخن در آمد و گفت:

السلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته، ای گروهی که بناها می سازید و فانی خواهید شد و مشغول گردیده اید به عرصه دنیا، اینک سخن تو را می شنویم و بزودی تو را جواب می گوئیم، از آنچه خواهی پرس خدا تو را رحمت کند.

سلمان گفت: ای سخن گوینده بعد از مرگ! و ای کلام گوینده بعد از حسرت مردن! آیا تو از اهل بهشتی یا از اهل جهنم؟

گفت: ای سلمان! من از آنهایم که خدا انعام کرده است بر ایشان به عفو و کرم خود و ایشان را داخل بهشت گردانیده است به رحمت خود.

پس سلمان گفت: ای بنده خدا! وصف کن از برای من که مرگ را چگونه یافته ای و چه رسید به تو از آن، و چه دیدی و چه مشاهده نمودی؟

گفت: مهلت ده مرا ای سلمان و مبالغه منما، پس بخدا سوگند که بریدن بدن به اره ها و جدا کردن و پاره کردن به مقراضها آسانتر است بر من از شدت مرگ، بدان که حق تعالی در دار دنیا مرا نیکبها الهام کرده بود و عمل به خیر می کردم و فرائض الهی را بجا می آوردم

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۷۲

و قرآن را می خواندم و در نیکی پدر و مادر حریص بودم و اجتناب از چیزهای حرام می نمودم و از ظلم و ستم بر بندگان ترسان بودم و در شب و روز تعب می کشیدم و سعی می نمودم در طلب حلال از ترس ایستادن نزد خدا برای سؤال، پس روزی از روزها در نهایت عیش و لذت و فرح و شادی و سرور بودم ناگاه بیمار شدم و چند روز در آن مرض ماندم تا آنکه از دنیا مدت من منقضی شد، پس در آن وقت مردی به نزد من آمد با خلقتی عظیم و منظری مهیب و در برابر من ایستاد در هوا نه بسوی آسمان بالا می رفت و نه بسوی زمین فرود می آمد، پس اشاره کرد بسوی دیده من و آن را کور گردانید و بسوی گوش من و آن را کر گردانید و بسوی زبان من و آن را لال گردانید پس چنان شدم که هیچ چیز از چیزهای دنیا را به این

چشم نمی دیدم و به این گوش نمی شنیدم، پس در این وقت گریستند اهل و یاران من و خبر من به برادران و همسایگان من رسید، پس در این وقت گفتم او را: تو کیستی ای آن کسی که مرا مشغول گردانیدی از اهل و مال و فرزندان من؟

گفت: منم ملک موت آمده ام به نزد تو که نقل فرمایم تو را از خانه دنیا به خانه آخرت و بتحقیق که منقضی شده است مدت حیات تو و آمده است وقت مرگ تو.

و در این حال که او با من مخاطبه می کرد دو شخصی دیگر آمدند به نزد من و ایشان به حسب خلقت و صورت نیکوترین مردم بودند که من دیده بودم و یکی از ایشان در جانب راست من نشست و دیگری در جانب چپ، پس گفتند به من که: السلام علیک و رحمه الله و برکاته بتحقیق که آورده ایم بسوی تو نامه تو را، الحال بگیر و نظر کن در آن.

گفتم: این چه نامه ای است که باید من بخوانم؟

گفتند: مائیم آن دو ملک که با تو می بودیم در دار دنیا و نیکبها و بدبهای تو را می نوشتیم، این است نامه عمل تو.

پس نظر کردم در نامه حسنات خود و آن نامه در دست ملکی بود که او را «رقیب» می گفتند و شاد شدم به آنچه در آن دیدم از نیکبها و خندان شدم و مرا فرحی عظیم رو داد، پس نظر کردم به نامه گناهان و آن در دست ملکی بود که او را «عتید» می گفتند و بسیار غمگین شدم از آنچه در آن مشاهده کردم و به گریه در آوردم مرا، پس به من گفتند: بشارت

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۷۳

باد تو را که از برای تو خیر و نیکی خواهد بود.

پس به نزدیک من آمد آن مرد اول یعنی ملک موت و روح را از تن من کشید و هر جذبه و کشیدنی از او برابری می کرد با همه سختیها از آسمان تا زمین، و پیوسته در این شدت بودم تا آنکه جان به سینه من رسید، پس اشاره کرد بسوی من به حربه ای که اگر آن را بر کوهها می گذاشت می گداختند و روح مرا از بینی من قبض نمود، پس در آن وقت صدای گریه اهل من بلند شد و هر چه می گفتند همه را می شنیدم و هر چه می کردند بر آن مطلع بودم.

پس چون بسیار شدید شد گریه و جزع اهل بیت من بر من، ملک موت با نهایت خشم و آزرده گی متوجه ایشان شد و گفت: ای گروه! از چه چیز است گریه شما؟ پس بخدا سوگند که ما ستمی بر او نکرده ایم که شما شکایت کنید و تعدی بر او نکرده ایم که شما فریاد کنید، گریه کنید و لیکن ما و شما بنده یک خداوندیم اگر خدا شما را امر می کرد در باب ما امری

چنانکه ما را در باب شما امر کرده است هرآینه شما امتثال امر او می کردید در حقّ ما چنانکه ما امتثال امر او نمودیم در حقّ شما، بخدا سوگند که ما روح او را نگرفتیم تا آنکه روزی مقدر او تمام شد و مدت حیات او منقطع شد و رفت بسوی پروردگار کریمی که هر حکمی که خواهد درباره او می نماید و او بر همه چیز قادر است، پس اگر صبر کنید مزد می یابید و اگر جزع نمائید گناهکار خواهید گردید، چه بسیار برگشتی خواهد بود مرا بسوی شما می گیرم پسران و دختران را و پدران و مادران را.

پس در آن وقت از نزد من روانه شد و روح مرا با خود برد، در این وقت ملکی دیگر آمد و روح مرا از او گرفت و او را در جامه حریری پیچید و بالا برد بسوی آسمان و او را نزد حق تعالی گذاشت در کمتر از یک چشم زدن، پس چون روح من نزد حق تعالی حاضر گردید از هر عمل صغیر و کبیری از من سؤال نمود و از نماز و روزه ماه مبارک رمضان و حج بیت الله الحرام و تلاوت قرآن و زکات دادن و تصدق نمودن و از هر عملی که در سایر ایام و اوقات کرده بودم و از اطاعت پدر و مادر و از کشتن آدمی به ناحق و از خوردن مال یتیم و از مظلومه های بندگان خدا و از عبادت کردن در شب در وقتی که مردمان در خوابند

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۷۴

و آنچه مشابه اینهاست از اعمال از همه اینها سؤال نمود از روح من، پس بعد از این روح را به زمین برگردانیدند به اذن حق تعالی.

در این وقت غسل دهنده من به نزد من آمد و جامه های مرا کند و شروع نمود در غسل دادن من، پس روح من او را ندا کرد که: ای بنده خدا! مدارا کن با این بدن ضعیف بخدا سوگند که من از هیچ رگی از رگهای او بیرون نیامدم مگر آنکه آن منقطع گردید و از هیچ عضو او بیرون نیامدم مگر آنکه آن عضو در هم شکسته شد، بخدا سوگند که اگر آن غسل دهنده این سخن را می شنید هرآینه هرگز مرده ای را غسل نمی داد، پس آب بر بدن من ریخت و سه غسل داد مرا و مرا کفن کرد در سه جامه و مرا حنوط کرد و همین بود توشه من که به آن بیرون رفتم بسوی خانه آخرت، پس انگشتر را از دست راست من بیرون آورد و بعد از فارغ شدن از غسل من به پسر بزرگ من تسلیم نمود و گفت: خدا تو را ثواب دهد در مصیبت پدرت و تو را مزد و صبر بسیار دهد، پس مرا در کفن پیچید و مرا تلقین نمود و ندا کرد اهل و همسایگان مرا و گفت: بیایید به نزدیک او و او را وداع کنید؛ پس ایشان به نزد من آمدند که مرا وداع کنند، و چون از وداع من فارغ شدند مرا بر تختی از چوب نهادند و در این وقت روح میان رو و کفن من بود تا آنکه مرا گذاشتند و بر من نماز کردند، و چون از نماز فارغ شدند مرا به جانب

قبر روانه کردند، چون مرا به قبر گردانیدند و در قبر آویختند هولی عظیم مشاهده نمودم ای سلمان که گویا از آسمان به زمین در افتادم، پس مرا در لحد گذاشتند و خشت بر من چیدند و خاک در قبر من ریختند.

پس در این وقت روح برگردانید بسوی زبان و گوش من «۱»، و چون مردم را ندا کردند که از قبر من برگردند شروع کردم در ندامت و پشیمانی و گفتم: کاش من از این جماعت بودم و برمی گشتم، پس شخصی از کنار قبر مرا جواب داد گفت: نه چنین است و بر نمی توان گشتن، و این آیه را خواند **كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى**

(۱). در مصدر «پس در این وقت روح گرفته شد از زبان من، و همچنین از گوش و چشم» آمده است.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۷۵

يَوْمَ يُبْعَثُونَ «۱» این سخنی است که حق تعالی بر ردّ جمعی از کافران فرمود که ایشان طلب برگشتن به دنیا می کنند بعد از مرگ یعنی «حاشا که او را بازگردانند، این کلمه ای است که او گوینده آن است و از پس ایشان برزخی هست تا روزی که زنده شوند و مبعوث گردند، و برزخ فاصله میان دنیا و آخرت است»، پس به او گفتم: کیستی تو که با من سخن می گوئی؟

گفت: منم «منبه» و منم ملکی که حق تعالی مرا موکل گردانیده است به جمیع خلایق که تنبیه نمایم ایشان را بعد از مردن ایشان تا بنویسند عملهای خود را بر نفسهای خود که حجت باشد بر ایشان نزد خداوند عالمیان؛ پس مرا کشید و نشانید و گفت: بنویس عمل خود را.

من گفتم: به خاطر ندارم عملهای خود را.

گفت: مگر نشنیده ای سخن پروردگار خود را که در قرآن فرموده است **أَحْصَاهُ اللَّهُ وَنَسُوهُ** «۲» یعنی: «احصا کرده است کرده های ایشان را خدا و فراموش کرده اند ایشان کرده های خود را»، پس گفتم: تو بنویس و من بر تو املا می کنم و اعمال تو را می گویم.

گفتم: کاغذ کجاست که بنویسم؟

پس کنار کفن مرا کشید، ناگاه کفن خود را کاغذی دیدم و گفتم: این صحیفه توست.

گفتم: قلم از کجا بیاورم؟

گفت: انگشت شهادت تو قلم توست.

گفتم: مرگب از کجا بیاورم؟

گفت: آب دهان تو به جای مرگب است.

پس املا کرد بر من آنچه کرده بودم در دار دنیا و نماند از اعمال من خردی و بزرگی مگر آنکه او را بر من املا کرد چنانکه حق تعالی فرموده است **وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا**

(۱). سوره مؤنون: ۱۰۰.

(۲). سوره مجادله: ۶.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۷۶

الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا «۱» یعنی: «می گویند کافران: وای بر ما چیست این نامه ما که ترک نکرده است گناه کوچکی را و نه بزرگی را مگر آنکه احصا کرده است آن را، و یافتند آنچه کرده بودند حاضر، و ستم نمی کند پروردگار تو احدی را».

پس ملک آن نامه را گرفت و مهری بر آن زد و طوق گردانید آن را بر گردن من، پس گمان کردم که جمیع کوههای دنیا را طوق کرده اند در گردن من، پس به او گفتم: ای منبه! چرا با من چنین می کنی؟

گفت: آیا نشنیده ای سخن پروردگار خود را که فرموده است **وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا. اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا** «۲» یعنی: «و هر انسانی را ملازم او گردانیده ایم طایر او را- یعنی عمل نیک و بد او را، یا تقدیرات خدا را که برای او کرده است- در گردن او و بیرون می آوریم از برای او در روز قیامت نامه ای را که آن را ملاقات نماید گشوده شده، پس به او گفته می شود که:

بخوان نامه خود را کافی است نفس تو حساب کننده و گواه بر تو».

پس منبه گفت: این خطابی است که تو را به آن خطاب خواهند ساخت در روز قیامت و تو را حاضر خواهند گردانید در آن روز و حال آنکه نامه عمل تو در میان دو دیده تو گشوده باشد و گواهی دهی در آن روز بر نفس خود.

پس منبه از من دور شد، و به نزد من آمد منکر با عظیمترین منظری و منکرترین صورتی و عمودی از آهن در دست او بود که اگر جن و انس جمع می شدند آن عمود را حرکت نمی توانستند داد، پس صدای موحشی بر من زد که اگر جمیع اهل زمین آن صدا را می شنیدند هرآینه همه می مردند، پس به من گفت: ای بنده خدا! خبر ده مرا که پروردگار تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو کیست و امام تو کیست و بر چه طریقه و حالت

(۱). سوره کهف: ۴۹.

(۲). سوره اسراء: ۱۳ و ۱۴.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۷۷

بوده‌ای و چه اعتقاد داشته‌ای در دنیا؟

پس زبان من بسته شد از ترس و بیم او و حیران شدم در امر خود و ندانستم که چه بگویم در جواب او، و در بدن من هیچ عضوی نماند مگر آنکه مفارقت کرد از ترس، پس دریافت مرا رحمتی از جانب پروردگار من که دل مرا نگاه داشت و زبان مرا گویا گردانید پس به او گفتم: بنده خدا! چرا مرا می ترسانی و حال آنکه من شهادت می دهم به وحدانیت خدا و شهادت می دهم که محمد رسول خداست و گواهی می دهم که خداوند عالمیان پروردگار من است و محمد پیغمبر من است و اسلام دین من است و قرآن کتاب من است و کعبه قبله من است و علی امام من است و مؤمنان برادران منند؛ و گفتم: این است گفتار من و اعتقاد من و بر این اعتقاد ملاقات می کنم پروردگار خود را در روز معاد.

پس در این وقت گفت: ای بنده خدا! بشارت باد تو را به سلامتی، بدرستی که نجات یافتی؛ و از پیش من رفت.

پس نکیر به نزدیک من آمد و صدای مهیب بر من زد عظیمتر از صدای اول، پس اعضای من بعضی بر بعضی داخل شدند و گفت: عمل خود را بگو ای بنده خدا.

پس حیران ماندم و متفکر شدم که چه جواب بگویم، پس در این وقت گردانید حق تعالی از من شدت ترس و بیم را و حجت مرا به من الهام کرد به یقین نیکو و توفیق مرا کرامت فرمود، پس گفتم: ای بنده خدا! مدارا کن با من و من از دنیا بیرون آمدم و حال آنکه گواهی می دادم که خداوندی نیست بغیر خداوند یگانه و او را شریکی نیست و گواهی می دادم که محمد بنده و رسول خداست [و آنکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین از ذریت او امامان منند] «۱» و آنکه بهشت حق است و عذاب آتش جهنم حق است و صراط حق است و میزان حق است و حساب کردن خلائق حق است و سؤال منکر و نکیر در قبر حق است و زنده شدن در قبر حق است و آنکه بهشت و آنچه حق تعالی وعده کرده است در آن از نعمتها حق است و آنکه جهنم و آنچه حق تعالی وعید فرموده است در آن از

(۱). این عبارت از متن عربی روایت اضافه شد.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۷۸

عذاب حق است و آنکه قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و آنکه خدا زنده می گرداند آنها را که در قبرهایند.

پس مرا گفت: ای بنده خدا! بشارت باد تو را به نعیم ابدی و خیری که هرگز زایل نگردد. پس مرا در لحد خوابانید و گفت: بخواب مانند خوابیدن داماد، و از نزدیک سر من دری گشود از بهشت، و دری از پیش پای من گشود بسوی جهنم پس گفت: نظر کن ای بنده خدا بسوی آنچه خواهی یافت بسوی آن از بهشت و نعمتهای آن و نظر کن بسوی آنچه نجات یافتی از آن از آتش جهنم، پس دری که از پیش پایم بسوی جهنم گشوده شد آن را مسدود گردانید و دری را که از پیش سرم بسوی بهشت گشوده بود چنان گشاده گذاشت، و پیوسته داخل می شد بر من از آن در شمیم بهشت و نعمتهای آن و لحد مرا فراخ گردانید بقدر آنچه دیده کار کند، و از نزد من رفت - و ای سلمان! من نیافتم نزد حق تعالی چیزی را که خدا دوست دارد بزرگتر از سه چیز: اول نماز کردن در شب بسیار سرد، دوم روزه داشتن در روز بسیار گرم، سوم تصدقی که به دست راست کنی که دست چپ تو از آن خبر نداشته باشد «۱» - پس این است سخن من و وصف من و آنچه من دریافته بودم آن را از شدت احوال، و من گواهی به وحدانیت الهی و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و گواهی می دهم که مرگ حق است، پس در مقام مراقبه و خوف حق تعالی باش از ایستادن نزد او در وقت سؤال.

و در این وقت سخن آن مرد منقطع شد و سلمان گفت که: مرا بر زمین گذارید، چون سریر او را بر زمین گذاشتیم گفت: مرا تکیه دهید، چون او را تکیه دادیم نظر به جانب آسمان افکند و گفت: «یا من بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون، و هو یجیر

و لا یجار علیه، بک آمنت و لنبیّک أتبع و بکتابک صدّقت و قد اتانی ما وعدتني یا من لا یخلف المیعاد اقبضنی الی رحمتک و انزلنی دار کرامتک فانا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک

(۱). این قسمت در روایت فضائل شاذان نیامده و در بحار الانوار ۲۲ / ۳۸۱ مذکور شده است.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۷۹

له و اشهد انّ محمّدا عبده و رسوله» «۱»، پس چون از این دعا و شهادت فارغ شد رخت از سرای فانی به دار باقی کشید و به رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ملحق گردید.

اصبغ گفت: ما در حیرت این حال بودیم که ناگاه مردی پیدا شد که بر استر اشتهی سوار بود و نقابی بر رو بسته بود، چون به نزدیک ما رسید بر ما سلام کرد و ما جواب سلام او گفتیم، چون سخن گفت دانستیم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است پس گفت: ای اصبغ! اهتمام نمائید در امر تجهیز سلمان، پس ما شروع کردیم در تهیه غسل و کفن او و خواستیم که کفن و حنوط تحصیل نمائیم، حضرت فرمود که: حاجتی به آنها نیست و نزد من هست، پس آبی و تختی که بر روی آن غسل دهند نزد آن حضرت حاضر کردیم، پس به دست مبارک خود او را غسل داد و کفن کرد و پیش ایستاد و بر او نماز کردیم و او به دست مبارک خود او را در لحد گذاشت، و چون از دفن سلمان فارغ شد و خواست که برگردد من به جامه حضرت چسبیدم و گفتم: یا امیر المؤمنین! چگونه آمدی و کی تو را خبر داد به مردن سلمان؟ حضرت رو به جانب من گردانید و گفت: می گیرم بر تو ای اصبغ عهد و پیمان خدا را که نقل نکنی این قصه را به احدی تا من زنده باشم.

پس گفتم: یا امیر المؤمنین! من پیش از تو خواهم مرد؟

حضرت فرمود: نه ای اصبغ.

گفتم: یا امیر المؤمنین! بگیر از من عهد و پیمان که من سخن تو را می شنوم و اطاعت تو می نمایم و نقل نخواهم کرد این سخن را به احدی تا حکم کند در باب تو خدا به آنچه حکم خواهد کرد و خدا بر همه چیز قادر است.

پس حضرت فرمود: ای اصبغ! حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده بود که سلمان در این وقت خواهد مرد و من در این ساعت در کوفه نماز کردم و از مسجد بیرون آمدم که به خانه روم، چون به خانه رسیدم و خوابیدم در خواب دیدم که شخصی مرا گفت سلمان

(۱). این گفته جناب سلمان در مصدر با اندکی تفاوت ذکر شده است.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۸۰

وفات یافته، پس بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم و چیزهایی که برای مرده ضرور است از کفن و حنوط و غیر آن با خود برداشتم و روانه شدم، پس حق تعالی دور را برای من نزدیک گردانید تا آنکه به این زودی به این موضع رسیدم و مرا به این امور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود.

پس حضرت ناپیدا شد، ندانستم که بسوی آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت، چون به کوفه رسیدم شنیدم که حضرت در وقتی به کوفه رسیده بوده است که در آن روز منادی برای نماز مغرب ندا می کرده است و حضرت نماز مغرب را با ایشان ادا کرده بود «۱».

مؤلف گوید که: این حدیث غریب بسیار دارد و از جمله آنها فوت سلمان است در زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام و آمدن آن حضرت به کوفه و این خلاف مشهور و احادیث دیگر است، و چون مشتمل بر فواید بسیار بود ایراد نمودیم.

و ابن شهر آشوب از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه نماز صبح را با ما ادا نمود پس روی مبارک به جانب ما گردانید و گفت: ای گروه مردمان! خدا اجر شما را عظیم گرداند در مصیبت برادر شما سلمان، و مردم در این باب سخن بسیار گفتند پس حضرت عمامه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بر سر بست و پیراهن حضرت را پوشید و عصای آن حضرت را در دست گرفت و شمشیر آن حضرت را حمایل نمود و بر شتر عضباء آن حضرت سوار شد و قنبر را گفت: ده گام بشمار یا آنکه از یک تا ده بشمار.

قنبر گفت: چون از شمردن فارغ شدم به در خانه سلمان رسیده بودیم.

پس زاذان روایت کرد که: چون وقت وفات سلمان شد از او پرسیدم: کی تو را غسل می دهد؟ گفت: آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را غسل می داد.

من گفتم: تو در مداینی و او در مدینه است! سلمان گفت: ای زاذان! چون من بمیرم و لحیین مرا ببندی صدائی خواهی شنید؛ پس چون دهان او را بستم صدائی شنیدم و از پی

(۱). فضایل شاذان بن جبرئیل ۸۵- ۹۱.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۸۱

صدا به در خانه آمدم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مشاهده نمودم پس گفت: ای زاذان! به رحمت حق واصل شد ابو عبد الله سلمان؟ گفتم: بلی ای سید من. پس او داخل شد و ردا از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم نمود بر روی آن حضرت، پس حضرت به او گفت:

مرحبا ای ابا عبد الله هرگاه دریابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پس خبر ده او را به آنچه گذشت بر برادر تو از قوم او؛ پس حضرت شروع کرد در تجهیز او و چون نماز کرد بر سلمان از حضرت تکبیرهای بلند می شنیدیم و دو کس با آن حضرت می دیدیم که همراه او بودند، چون پرسیدم که اینها کیستند فرمود: یکی برادرم جعفر و دیگری حضرت خضر علیه السلام و با هر یک از ایشان هفتاد صف از ملائکه آمده بود که در هر صفی هزار هزار ملک بودند «۱».

و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که: چون حضرت جامه از روی سلمان برداشت سلمان تبسم نمود و خواست که بنشیند، حضرت فرمود: به مرگ خود برگرد؛ و او به حال اول عود نمود «۲».

و قطب راوندی روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بامدادی داخل مسجد مدینه شد و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم و به من گفت: سلمان از دنیا رحلت نموده است، و سلمان مرا وصیت کرده بود که او را غسل دهم و کفن کنم و نماز کنم بر او و او را دفن کنم و اینک من می روم به مداین برای این کار.

پس عمر گفت: کفن را از بیت المال بردار، حضرت فرمود: کفن او را تهیه کرده اند و حاضر شده است؛ پس با جماعتی از صحابه بیرون رفت از مدینه و حضرت به جانب مداین روانه شد و مردم برگشتند و پیش از زوال مراجعت نمود و فرمود: من او را دفن کردم، و اکثر مردم در این باب حضرت را تصدیق ننمودند تا آنکه بعد از مدتی از مداین مکتوبی رسید که سلمان وفات یافت در آن روز و اعرابی داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و برگشت، پس همه مردم تعجب کردند «۳».

(۱). مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۳۷- ۳۳۸.

(۲). بحار الانوار ۲۲ / ۳۸۴ به نقل از مشارق الانوار.

(۳). خرایج ۲ / ۵۶۲.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۸۲

و در کتاب روضه الواعظین از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که او به عیادت سلمان رفت در هنگامی که او بیمار بود و او را گریان یافت، سعد گفت: چه سبب دارد گریه تو ای ابو عبد الله و حال آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت نمود از تو راضی بود و در حوض کوثر به نزد او خواهی رفت؟

سلمان گفت: من از جزع مرگ نمی‌گیرم و گریه من از حرص دنیا نیست و لیکن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عهد کرد بسوی ما و فرمود: باید متاع ضروری هر یک از شما مانند توشه مسافران باشد و من در دور خود این متاعها را می‌بینم و به این سبب آزردهام؛ و در دور او نبود مگر طغاری و کاسه‌ای و مظهره‌ای «۱».

و شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون مرگ تو را حاضر شود گروهی چند نزد تو حاضر خواهند شد که بوی نیک و بد را می‌یابند و طعام نمی‌خورند یعنی ملأئکه، پس سلمان کیسه‌ای بیرون آورد و گفت:

این هبه است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به من بخشیده است و آن بوی خوشی بود، گفت:

پس آن را در آب ریخت و بر دور خود پاشید پس زن خود را گفت که: برخیز و در را ببند، پس زن برخاست و در را بست، چون برگشت مرغ روح او به عالم قدس پرواز کرده بود «۲».

شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد / ج ۱۸ / ۳۶ / [سلمان الفارسی و خبر إسلامه] ص : ۳۴

قال و قد روينا عن عائشة قالت كان لسلمان مجلس من رسول الله ص ينفرد به بالليل حتى كاد يغلبنا على رسول الله ص.

و عایشه می‌گوید: «سلمان، جلسات خصوصی شبانه با رسول خدا(ص) داشت که اکثر اوقات آن حضرت را پر می‌کرد».

و قال رحمه الله في قوله تعالى **وَاصْبِرْ نَفْسَكَ** نزلت في سلمان و أبي ذر و صهيب و عمار و خباب و غيرهم من فقراء أصحاب النبي ص و ذلك أن المؤلفة قلوبهم جاءوا إلى رسول الله ص عيينة بن حصن و الأقرع بن حابس و ذووهم فقالوا يا رسول الله إن جلست في صدر المجلس و نحت عنا هؤلاء و روائح صنائهم^١ و كانت عليهم جبات^٢ الصوف جلسنا نحن إليك و أخذنا عنك فما يمنعنا من الدخول عليك إلا هؤلاء فلما نزلت الآية قام النبي ص يلتمسهم فأصابهم في مؤخر المسجد يذكرون الله فقال **الحمد لله** الذي لم يمتني حتى أمرني أن أصبر نفسي مع رجال من أمتي معكم المحيا و معكم الممات **وَاصْبِرْ نَفْسَكَ** أي احبس نفسك **مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ** أي يداومون على الصلوات و الدعاء عند الصباح و المساء **يُرِيدُونَ وَجْهَهُ** أي رضوانه و القربة إليه **وَلَا تَعْدُ** أي و لا تتجاوز عينك عنهم بالنظر إلى غيرهم من أبناء الدنيا تريد

زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا في موضع الحال أي مريدا مجالسة أهل الشرف و الغنى و كان ص حريصا على إيمان العظماء من المشركين طمعا في إيمان أتباعهم و لم يمل إلى الدنيا و زينتها قط **وَلَا تُطْعَمَنَّ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا** أي جعلنا قلبه غافلا بتعريضه للغفلة أو نسبنا قلبه إلى الغفلة أو صادفناه غافلا أو جعلناه غفلا لم نسمه بسمه المؤمنين من قولهم أغفل فلان ماشيته إذا لم يسمها بسمه تعرف أو تركنا قلبه و خذلناه و خلىنا بينه و بين الشيطان بتركه أمرنا **وَاتَّبَعَ هَوَاهُ** في شهواته و أفعاله **وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا** أي سرفا و إفراطا أو ضياعا و هلاكا **وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ** أي هذا القرآن أو ما آتيتكم به الحق من ربكم **فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ** هذا وعيد من الله سبحانه و إنذار^٣. قوله تعالى **وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ**

قرب الإسناد (ط - الحديثه) / النص / ١٠٩ / احاديث متفرقة ص : ٩

جعفر، عن أبيه: أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال:

«لَوْ كَانَ الْعِلْمُ مَنْوُطًا بِالثَّرِيَّا لَتَنَاوَلَهُ رِجَالٌ مِنْ فَارِسٍ»^٤.

تفسير نور الثقلين / ج ١ / ٦٤١ / [سورة المائدة (٥): الآيات ٤٨ الى ٥٤] ص : ٦٣٨

^١ الصنائ جمع الاصنة و الصنة: ذفر الابط و النتن عموما.

^٢ الصحيح الجباب كما في المصدر.

^٣ مجمع البيان ٦: ٤٦٥ و ٤٦٦.

^٤ - رواه ابو نعيم الاصبهاني في حلية الاولياء ٦: ٦٤، و نقله المجلسي في بحاره ١: ١٩٥ / ١٦.

۲۵۰- و روی ان النبی صلی الله علیه و آله سئل عن هذه الایة فضرِب بیده علی عاتق سلمان فقال هذا و ذووه، ثم قال: لو کان الدین معلقا بالثریا لنالہ رجال من أبناء فارس.

حیاء القلوب، المجلسی ج ۴ ۱۰۲۸ باب سی و پنجم در بیان جنگ خندق است ص : ۱۰۲۳

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون حضرت برای خندق خط کشید هر چهل ذراع را به ده نفر داد، پس نزاع کردند مهاجران و انصار در باب سلمان چون مردی قوی بود، انصار گفتند: سلمان از ماست، و مهاجران گفتند: سلمان از ماست؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: سلمان از ما اهل بیت است «۱».

ترجمه المغازی واقدی متن ۳۳۶ غزوه خندق

ابی بن عباس بن سهل از قول پدر و پدر بزرگش برایم نقل کرد که می گفت: ما روز حفر خندق همراه رسول خدا (ص) بودیم. آن حضرت تیشه را به دست گرفت و به سنگی زد که بانگی بلند برخاست و پیامبر (ص) خندیدند. پرسیدند ای رسول خدا از چه چیز خندیدید؟

فرمود: از قومی می خندم که ایشان را در قید و غل از خاور می آورند و ایشان را بسوی بهشت می برند، و ایشان آن را خوش نمی دارند.

عاصم بن عبد الله حکمی برایم از عمر بن حکم نقل کرد که می گفت: عمر بن خطاب هم در آن روز در منطقه کوه بنی عبید با تیشه کار می کرد. تیشه او به سنگ سختی برخورد کرد که پیامبر (ص) تیشه را از او گرفتند. وقتی که اولین ضربه را زدند برقی از آن سنگ به جانب (۱) یمن پرید. سپس ضربه دیگری زدند و برقی از سنگ به جانب شام پرید. ضربه سوم را که زدند.

برقی به سوی خاور جهید، و هنگام ضربه سوم سنگ شکست. عمر بن خطاب می گفت: سوگند به کسی که او را به حق مبعوث فرموده است که آن سنگ مانند شن نرم گردید، و هر دفعه که پیامبر (ص) به آن سنگ ضربه می زدند سلمان به سنگ نگاه می کرد و جهش برق را می دید.

او به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا، هر دفعه که تیشه می‌زدید از زیر آن برقی می‌درخشید.

پیامبر (ص) فرمودند: مگر آن را دیدی؟ گفت: آری. پیامبر (ص) فرمود: در ضربه اول کاخهای شام در نظرم پدید آمد، و در ضربه دوم کاخهای یمن را دیدم، و در ضربه سوم کاخ سپید خسرو را در مدائن دیدم. سپس پیامبر (ص) شروع به شرح دادن چگونگی کاخ خسرو برای سلمان فرمودند. سلمان گفت: درست می‌گویید، سوگند به آن کس که تو را بر حق مبعوث فرموده است که کاخ خسرو اینچنین است که شرح می‌دهید، و گواهی می‌دهم که رسول خدایی، پیامبر (ص) فرمود: اینها علامت فتوحاتی است که پس از من خداوند برای شما خواهد گشود، ای سلمان، شام فتح خواهد شد، و هرقل به دورترین نقطه کشورش خواهد گریخت و شما بر شام پیروز خواهید شد. هیچ کس را یارای ستیزه با شما نخواهد بود، و یمن را هم خواهید گشود، و خاور هم برای شما فتح خواهد شد، و خسرو پس از فتح کشورش کشته خواهد شد. سلمان می‌گوید: همه اینها را دیدم.

برایم نقل کردند که خندق میان کوه بنی عبید در محله خربی تا راتج بود. مهاجران عهده‌دار حفر خندق از ذباب تا راتج بودند، و انصار فاصله میان ذباب تا خربی را می‌کنند.

این قسمت از خندق را پیامبر (ص) و مسلمانان کردند. ساختمانهای مدینه را هم متصل به یک دیگر قرار دادند که همچون حصاری شد. بنی عبد الاشهل هم بر گرد خود از منطقه راتج تا پشت آن خندق کردند، به طوری که خندق پشت مسجد مدینه را هم در بر گرفت. بنی دینار هم از خربی تا محل امروزی خانه ابن ابی الجنوب را حفر کردند.

مسلمانان زنان و بچه‌ها را در برجها قرار دادند، و همچنین بنی حارثه هم کودکان را در برجها و کوشکهای مرتفع خود قرار دادند. در آن روز عایشه هم آنجا بود. بنی عمرو بن عوف نیز زنان و کودکان را در کوشکها جای دادند. بعضی از ایشان در ناحیه قباء گرد کوشکها را هم خندق کردند. بنی عمرو بن عوف حصارهای خود را استوار ساختند و در آن اجتماع کردند و قبایل خطمه، بنی امیه، وائل و واقف هم زن و بچه خود را در حصار قرار دادند.

عبد الرحمن بن ابجر، از قول صالح بن ابی حسان، و او از قول پیرمردان بنی واقف برایم نقل کرد که بنی واقف زنها و کودکان خود را در حصارهای خود جا داده بودند، و خود همراه (۱) پیامبر (ص) بودند، و معمولا در نیمروز از زن و فرزند خود خبر می‌گرفتند. پیامبر (ص) آنها را از حضور در جنگ منع فرمود، و وقتی اصرار کردند، مقرر فرمود که مسلح باشند، زیرا که از بنی قریظه بر ایشان می‌ترسید.

هلال بن امیه گفته است: با تتی چند از اقوام خودم و گروهی از بنی عمرو بن عوف می آمدیم. از پل و منطقه صفه گذشته بودیم و آهنگ منطقه قباء را داشتیم. همینکه به عوسا رسیدیم، ناگاه به گروهی برخوردیم که نباش بن قیس قرظی هم با ایشان بود، و ساعتی به سوی ما تیر اندازی کردند. ما هم پاسخ آنها را دادیم و بعضی از طرفین زخمی شدند، و مهاجمان پراکنده شدند و به پناهگاههای خود گریختند. ما هم به خانه های خود برگشتیم، و پس از آن دیگر اجتماعی از ایشان ندیدیم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۸۳۴ غزوه طائف ص: ۸۳۳

سلمان فارسی که مسلمانان از تدابیر نظامی وی در جنگ «خندق» نتیجه گرفته بودند به پیامبر پیشنهاد کرد که با نصب منجنیق دژ دشمن را سنگباران کند. منجنیق در نبردهای آن روز، کار توپخانه امروز را انجام می داد. افسران اسلامی با راهنمایی سلمان منجنیق را نصب کرده و نزدیک به بیست روز، برج ها و داخل دژ را سنگ باران کردند، «۱» ولی دشمن در برابر این عملیات حاد جنگی ساکت نشست، به تیراندازی خود ادامه داد و از این راه آسیب هایی به سپاهیان اسلام رسانید.

اکنون باید دید که در آن گیرودار، مسلمانان چگونه بر منجنیق دست یافتند. برخی می گویند که خود سلمان با دست توانای خود منجنیق را ساخت و راه بهره برداری از آن را به سربازان اسلام آموخت. برخی معتقدند مسلمانان در فتح خیبر، به این آلت جنگی دست یافتند که آن را همراه خود به طائف آورده بودند. «۲» بعید نیست که سلمان همان منجنیق را دست کاری کرده و راه نصب و کیفیت استفاده از آن را به مسلمانان آموخته باشد. از مضمون تاریخ به دست می آید که منجنیق منحصر به همان منجنیق به دست آمده از «خیبر» نبوده است، زیرا پیامبر مقارن با نبرد حنین و طائف «طفیل بن عمرو دوسی» را برای کوبیدن بت خانه های قبیله «دوس» اعزام کرد. او فاتحانه با چهار صد سرباز- که همگی از جوانان قبیله خود او بودند- و یک منجنیق و یک ارابه جنگی، در طائف به حضور پیامبر رسید و در این نبرد از این وسایل جنگی نیز- که مجاهد «دوسی» از دشمن به غنیمت گرفته بود- استفاده شد. «۳»

حیاء القلوب، المجلسی ج ۴ ۱۲۵۷ باب چهل و پنجم در بیان غزوه تبوک و قصه عقبه و مسجد ضرار است

شیخ طبرسی روایت کرده است از طریق خاصه و عامه که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جنگ تبوک مراجعت نمود در اثنای راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه به کمین نشستند که آن حضرت را هلاک کنند، پس جبرئیل نازل شد و خبر ایشان را به حضرت گفت و امر کرد آن حضرت را که بفرستد کسی را که بر روی شتران ایشان بزنند و برگردانند،

و در آن شب عمار سر شتر حضرت را می کشید و حذیفه از عقب می آمد، پس حضرت حذیفه را گفت که: بزنی روی شتران آنها را که بر عقبه ایستاده اند.

چون حذیفه آنها را دور کرد و به خدمت حضرت آمد حضرت از او پرسید که:

شناختی ایشان را؟ گفت: نه یا رسول الله.

حضرت فرمود: فلان و فلان و فلان بودند و اراده قتل من داشتند.

حذیفه گفت: چرا نمی فرستی که ایشان را به قتل آوری؟

فرمود: نمی خواهم که عرب بگویند که به یاری جماعتی ظفر یافت بر دشمنان و چون بر دشمنان غالب شد آنها را کشت «۴».

و قطب راوندی به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در راه جنگ تبوک شبی بر ناقه خود سوار بود و می رفت و مردم در پیش روی حضرت می رفتند، پس چون به عقبه رسید جبرئیل نازل شد و گفت: چهارده نفر از منافقان اصحاب تو که شش نفر ایشان از قریشند و هشت نفر از سایر مردم یا بر عکس - و نامهای ایشان را برد - بر عقبه نشسته اند که ناقه تو را رم دهند و تو را هلاک کنند، پس حضرت ایشان را ندا کرد به نامهای ایشان که: ای فلان و ای فلان! شما بر عقبه نشسته اید که ناقه مرا رم دهید؛ و در آن وقت حذیفه در عقب ناقه حضرت بود و صدای حضرت را می شنید، پس حضرت حذیفه را ندا کرد و فرمود: ای حذیفه! شنیدی آنچه من گفتم؟

حذیفه گفت: بلی، حضرت فرمود: پنهان دار «۱».

و به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: پیوسته منافقان سخن می گفتند و قرآن نازل می شد و ایشان را رسوا می کرد تا آنکه ترک سخن گفتن کردند و به ابرو و چشم با یکدیگر اشاره می کردند، پس بعضی از ایشان گفتند که: ما ایمن نیستیم از آنکه آیه ای چند نازل شود که ما رسوا شویم و این ننگ همیشه در فرزندان ما بماند، بیائید در این عقبه که در پیش داریم به کمین رسول خدا بنشینیم و او را از عقبه بیندازیم تا هلاک شود و از شر او ایمن گردیم و آن را «عقبه ذی فتق» می گفتند، پس بر سر عقبه نشستند و حذیفه ناقه آن حضرت را می راند، حذیفه گفت که: هرگاه آن جناب اراده خواب داشت من شتر را می گذاشتم که هموار برود و نمی راندم، پس در این شب در خاطر من افتاد که شب تاری است باید که از شتر حضرت جدا نشوم و در خدمت آن جناب بودم که جبرئیل نازل شد و گفت: فلان و فلان و فلان و تا جماعتی را شمرد بر

عقبه نشسته اند که شتر تو را رم دهند، پس حضرت نام برد این جماعت را که: ای فلان و ای فلان! ای دشمنان خدا! و نامهای همه را مذکور ساخت، پس نظر مبارکش به من افتاد و فرمود: دیدی ایشان را؟

گفتم: بلی.

فرمود: شناختی ایشان را؟ گفتم: خود نقاب بسته بودند و لیکن شتران ایشان را شناختم.

حضرت فرمود که: کسی را خبر مده؛ و حذیفه گفت که: ایشان از قریش بودند «۱».

حیاء القلوب، المجلسی ج ۴ ۱۶۶۴ باب پنجاه و نهم در بیان فضائل سنیّه و اخلاق علیه و رفعت شأن و سایر احوال حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه است ص : ۱۶۳۱

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: سلمان رضی الله عنه دختر از عمر بن الخطاب طلبید و عمر بن الخطاب دختر به او نداد، و بعد از آن عمر پشیمان شد و خواست که به او دختر بدهد؛ سلمان گفت: نمی خواهم، مطلب من این بود که بدانم آیا حمیت جاهلیت و کفر از دل تو به در رفته است یا آنکه باقی است چنانکه بود «۲».

تفسیر نور الثقلین ج ۵ ۴۶

۸۹- فی مَجْمَعِ الْبَيَانِ رَوَى أَبُو هُرَيْرَةَ أَنَّ أَنَسًا مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ ذَكَرَ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ؟ وَكَانَ سَلْمَانُ إِلَى جَنْبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ فَضَرَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَهُ عَلَى فَخْذِ سَلْمَانَ فَقَالَ: هَذَا وَ قَوْمُهُ، وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ مَنُوطًا بِالثَّرِيَّا لَتَنَاوَلَهُ رِجَالٌ مِنْ فَارِسٍ.

روی ابو بصیر عن ابي عبد الله (ع) قال ان تتولوا يا معشر العرب يستبدل قوما غيركم يعنى الموالى

و بروایت ابی هریره چند تن از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند: یا رسول الله کیانند آنان که خدا در قرآنش یاد کرده و سلمان در پهلوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و آن حضرت دست بر ران او زد و فرمود: این و تیره او، بدان که جانم بدست او است، اگر ایمان آویزان بستاره ثریا باشد مردانی از فارس آن را بگیرند.

و بروایت ابی بصیر از امام باقر علیه السلام اگر رو گردانید ای گروه عرب بجای شما مردمی دیگر نهد از وابسته های جز عرب و از امام صادق علیه السلام که البته بخدا که بجای آنان نهاد بهتر از آنان را که وابسته های از دیگرانند.

سپس سلمان فارسی برخاسته و به زبان فارسی گفت: «کردید و نکردید»- و او پیشتر نیز از این بیعت سرباز زده و بهمان جهت مورد ضرب و شتم واقع شده بود- ای ابو بکر هنگام پیشامدهای مجهول به چه کسی تکیه خواهی کرد، و چون از جواب پرسشی درمانده شوی به که پناه می بری، و در تقدّم بر کسی که از تو داناتر و به پیامبر نزدیکتر، و به تأویل قرآن و سنّت پیامبر عالم تر است چه عذر و بهانه ای داری؟! همو که پیامبر در زمان حیات خود او را مقدّم داشته، و پیش از رحلت به رعایت حقّ او توصیه فرموده بود، حال اینکه شما آن فرمایش را پشت گوش انداخته و سفارشش را ترک نموده و آن پیمان را نقض کردید، و نیز دستور آن حضرت را در اطاعت از فرماندهی اسامه بن - زید سرپیچی کردید، و این فرمایش پیامبر بخاطر این بود که از این گونه اعمال جلوگیری فرموده و تخلّف شما را از فرمانش روشن و ثابت نماید، و زودا که همه چیز بر تو روشن گردد، آن روز که بار معاصی بر دوش سنگینی نموده و روانه قبرت شوی، و هر آنچه مرتکب شده را با خود به زیر خاک ببری، پس بهتر است که هر چه زودتر به راه حقّ بازگشته، و از خطای بزرگی که نموده ای به درگاه خداوند توبه نمایی، که این کار در روز تنهاییت در گور، روزی که یارانت از تو دست می کشند نجات بخش تر است، و با اینکه تو نیز مانند ما شنیده ای و همچون ما دیده ای، ولی با این حال این شنیده ها و دیده ها تو را از کاری که می کنی باز نداشت، امری که در قیام تو به آن هیچ فایده ای برای اسلام و مسلمین نیاورد، از خدا بترس! از خدا بترس! و بفکر خود باش! که هر آن کس دیگری را [از کاری که می کند] ترساند؛ راه عذر را بر او بسته است، پس از آن اشخاصی مباش که به خدا و حقّ پشت کرده و استکبار نمودند.

أسرار آل محمد عليهم السلام ۲۳۷ بیعت زبیر و سلمان و ابو ذر و مقداد ص : ۲۳۷

بیعت زبیر و سلمان و ابو ذر و مقداد

(۱) به زبیر گفته شد: بیعت کن. ولی ابا کرد. عمر و خالد بن ولید و مغیره بن شعبه با عده ای از مردم به همراهشان بر او حمله کردند و شمشیرش را از دستش بیرون کشیدند و آن را بر زمین زدند تا شکستند و او را کشان کشان آوردند.

زبیر- در حالی که عمر روی سینه اش نشسته بود- گفت: «ای پسر صُهاک، بخدا قسم اگر شمشیرم در دستم بود از من فاصله می گرفتی»، و سپس بیعت کرد.

سلمان می گوید: سپس مرا گرفتند و بر گردنم کوبیدند تا مثل غده ای ورم کرد. سپس دست مرا گرفتند و آن را پیچانیدند. لذا به اجبار بیعت کردم.

الأمالی (للصدوق) / ترجمه کمره ای / متن / ۵۴۸ / مجلس هشتم و یکم

زرین حبیش گفت علی سوار بر اشتر رسول خدا (ص) عبور میکرد **سلمان** با جمعی از رجال نشسته بود. و بآنها گفت بپا نشوید و از او پرسش کنید؟ بدان که دانه را شکافد و انسان را بر آرد جز او کسی باسرار پیغمبر شما خبر ندهد او دانشمند روی زمین و **ربانی** آنست و آرامش باو است و اگر او را از دست بدهید دانش را از دست دادید و مردم را ناشناس ملاحظه کنید.

کتاب سلیم بن قیس الهمالی / ج ۲ / ۸۸۱ / الحديث الثانی و الخمسون [۱] ص : ۸۸۱

وَذَكَرَ سُلَيْمُ بْنُ قَيْسٍ أَنَّهُ جَلَسَ إِلَى سَلْمَانَ وَ أَبِي ذَرٍّ وَ الْمِقْدَادِ فِي إِمَارَةِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، فَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ فَجَلَسَ إِلَيْهِمْ مُسْتَرْشِدًا. فَقَالُوا لَهُ: عَلَيْكَ بِكِتَابِ اللَّهِ فَالْزِمَهُ، وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّهُ مَعَ الْكِتَابِ لَا يَفَارِقُهُ. وَ إِنَّا نَشْهَدُ أَنَّا سَمِعْنَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَقُولُ: «إِنَّ عَلِيًّا مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْحَقِّ، حَيْثُمَا دَارَ دَارَ. إِنَّهُ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ أَوَّلُ مَنْ يُصَافِحُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ أُمَّتِي، وَ هُوَ الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ وَ الْفَارُوقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ، وَ هُوَ وَصِيِّ وَ وَزِيرِي وَ خَلِيفَتِي [خَلِيفَتِي] فِي أُمَّتِي وَ يُقَاتِلُ عَلِيَّ سُنَّتِي».

سلیم بن قیس می گوید: در زمان حکومت عمر بن خطاب نزد سلمان و ابو ذر و مقداد نشسته بودم. مردی از اهل کوفه آمد و برای درخواست ارشاد و هدایت نزد آنان نشست.

آنها به او گفتند: بر تو باد به کتاب خداوند که ملازم آن باشی و به علی بن ابی طالب که او با کتاب خداست و از آن جدا نمی شود. ما شهادت می دهیم از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدیم که می فرمود: «علی با قرآن و با حق است. به هر سو

بگردد می‌گردد^۵، او اوّل کسی است که به خدا ایمان آورد، و اوّل کسی از امت است که روز قیامت با من مصافحه می‌کند. او صدیق اکبر و (فاروق) جداکننده بین حق و باطل است. او وصی من و وزیرم و خلیفهم در امت است و طبق سنت من می‌جنگد».

أَسْرَار آل محمد علیهم السلام / ترجمه کتاب سلیم / ۲۲۱ / سه بار کمک خواهی اصحاب کساء بر در خانه‌های مهاجرین و انصار

سلمان می‌گوید: وقتی شب شد علی علیه السلام حضرت زهرا علیها السلام را سوار بر چهارپایی نمود و دست دو پسرش امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفت، و هیچ یک از اهل بدر^۶ از مهاجرین و انصار را باقی نگذاشت مگر آنکه به خانه‌هایشان آمد و حق خود را برایشان یادآور شد و آنان را برای یاری خویش فرا خواند. ولی جز چهل و چهار نفر، کسی از آنان دعوت او را قبول نکرد. حضرت به آنان دستور داد هنگام صبح با سرهای **تراشیده** و در حالی که اسلحه‌هایشان را به همراه دارند بیایند و با او بیعت کنند که تا سر حد مرگ استوار بمانند.

وقتی صبح شد جز چهار نفر کسی از آنان نزد او نیامد^۷. (سلیم می‌گوید): به سلمان گفتم: چهار نفر چه کسانی بودند؟ گفت: من و ابوذر و مقداد و زبیر بن عوام.

امیر المؤمنین علیه السلام در شب بعد هم نزد آنان رفت و آنان را قسم داد. گفتند: «صبح نزد تو می‌آئیم». ولی هیچ یک از آنان غیر از ما نزد او نیامد. در شب سوم هم نزد آنان رفت ولی غیر از ما کسی نیامد.

راوی گوید: چون علی علیه السلام را نزد ابو بکر بردند، عمر آن حضرت را بر زمین کشید و گفت: بیعت کن و این سخنان بیهوده را رها کن. علی علیه السلام به او گفت: اگر بیعت نکنم چه می‌کنید؟ گفتند: به خواری و پستی تو را می‌کشیم. علی علیه السلام گفت: در این صورت بنده خدا و برادر رسول خدا را می‌کشید. ابو بکر گفت: بنده خدا، آری اما برادری رسول خدا را نمی‌پذیریم! علی علیه السلام گفت: آیا انکار می‌کنید که رسول خدا میان خود و من پیمان برادری بست؟ گفت: آری.

^۵ عبارت در کتاب فضائل چنین است: علی با حق و حق با اوست، می‌گردد هر سو که حق او را بگرداند.

^۶ منظور از اهل بدر کسانی‌اند که در جنگ بدر (اولین جنگ اسلام) شرکت داشته‌اند.

^۷ از روایت کتاب احتجاج چنین بر می‌آید که در خانه‌هایشان با حضرت تا حد شهادت بیعت کردند ولی فردا صبح حاضر نشدند.

حضرت این جمله را سه بار تکرار فرمود. سپس علی علیه السلام رو به مردم کرد و فرمود: ای مسلمانان، مهاجران و انصار! شما را به خدا سوگند می‌دهم: آیا شنیدید که رسول خدا روز غدیر چنین و چنان می‌فرمود و در غزوه تبوک چنین و چنان گفت؟ حضرت چیزی از سخنان رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم که خطاب به مسلمانان فرموده بود، فروگذار نکرد و همه را به یادشان آورد، گفتند: آری شنیدیم. ابو بکر ترسید که مردم به یاری حضرتش برخیزند و او را از خلافت باز دارند، پیشدستی کرد و خطاب به علی گفت: آنچه را گفتم حق است، آنها را به گوش خویش شنیده‌ایم و می‌دانیم و قلبه‌امان از آنها آکنده است، ولی از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم شنیدم که پس از این سخنان فرمود: ما خاندانی هستیم که خداوند ما را برگزید و گرامی‌مان داشت و برای ما آخرت را بر دنیا برگزید و همانا که خداوند در ما خاندان، نبوت و خلافت را جمع نکرده است.

علی فرمود: آیا جز تو، یکی از اصحاب رسول خدا این سخن را شنیده است؟

عمر گفت: خلیفه رسول خدا راست می‌گوید، من نیز از رسول خدا آن گونه که ابو بکر گفت، شنیده‌ام. ابو عبیده و سالم غلام ابو حذیفه و معاذ بن جبل گفتند:

راست می‌گوید؛ ما نیز آن سخن را از رسول خدا شنیده‌ایم.

علی به آنان گفت: به راستی که به آن پیمان نامه لعنتی که در کنار کعبه منعقد ساختید وفا کردید که در آن نوشته بود اگر خدا محمد را کشت یا که مرد، امر خلافت را از ما اهل بیت به زور بگیرید. ابو بکر گفت: آن را از کجا دانستی؟! ما که تو را بر آن آگاه نساخته بودیم؟ علی گفت: تو ای زبیر و تو ای **سلمان** و تو ای ابو ذر و تو ای مقداد، شما را به خدا و اسلام سوگند می‌دهم؛ آیا شنیدید که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم این جریان را فرمود و شما گوش می‌کردید که: فلانی و فلانی، و این **پنج** نفر را نام برد، در میان خویش نامه‌ای نوشته در آن عهد و پیمان بسته‌اند که اگر کشته شدم یا مردم، چنین کنند؟ گفتند: آری! شنیدیم که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم این جریان را به تو گفت که آنان پیمان بسته‌اند بر آنچه کرده‌اند و «در میان خویش نامه‌ای نوشته‌اند که اگر مردم یا کشته شدم بر تو بشورند و امر خلافت را از تو ای علی به زور بگیرند»، و تو گفتی: «ای رسول خدا پدر و مادرم فدایت، هر گاه چنین کردند دستور می‌دهی چه کنم؟» رسول خدا به تو فرمود: «اگر یاورانی **یافتی** با آنان جهاد کن و ستیزه نما و اگر نیافتی بیعت کن و خون خویش حفظ نما.» علی گفت: به خدا سوگند! اگر آن چهل نفر مردی که با من بیعت کردند، وفا می‌نمودند هر آینه در راه خدا با شما به جهاد می‌پرداختم. ولی به خدا سوگند احدی از نسل شما دو تا تا قیامت به خلافت دست نیابد. و اما در رابطه با آنچه بر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم دروغ می‌بندید، مصداق این فرموده خداوند است که: «یا که حسد می‌ورزند مردمی را که خداوند از فضل خویش به آنان داده

است، حقا که آل ابراهیم را کتاب و حکمت بخشیدیم و آنان را پادشاهی بزرگ دادیم»^۸ کتاب، نبوت است و حکمت، سنت و پادشاهی خلافت و ما آل ابراهیم هستیم.

زندگانی حضرت زهرا علیها السلام (ترجمه جلد ۴۳ بحار الأنوار) ترجمه روحانی / ۶۴۷ / ترجمه: ص : ۶۴۳

هنگامی که بیماری آن بانو شدید شد، حضرت علی بن ابی طالب را خواست و به آن حضرت فرمود: پسر عمو! من خودم را آماده سفر آخرت می بینم. به تو وصیت می کنم که با دختر خواهرم ازدواج نمایی، زیرا او برای فرزندانم نظیر خودم می باشد. یک تابوت برای من پیش بینی کن، زیرا ملائکه اوصاف آن را برای من شرح داده اند. مبدا در موقع تشییع جنازه و دفن و نماز خواندن بر بدن من احدی از دشمنان خدا حاضر گردند!! ابن عباس می گوید: حضرت زهرا همان روز از دنیا رحلت کرد. مردان و زنان مدینه عموماً غرق ضجه و گریه شدند و مردم دچار مصیبتی گردیدند که در روز رحلت پدرش حضرت رسول دچار شده بودند. ابو بکر و عمر نزد حضرت امیر آمدند و پس از اظهار تسلیت به آن حضرت گفتند: مبدا قبل از ما بر جسد دختر پیامبر نماز بگزاری! ولی هنگامی که شب شد علی بن ابی طالب علیه السلام عباس، فضل، مقداد، سلمان، ابو ذر و عمار را خواست. آنگاه بر بدن مبارک آن مظلومه نماز خواندند و او را به خاک سپردند.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۶۳۸

و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که: چون عمر بعد از پسر حذیفه بن الیمان، سلمان را والی مداین گردانید و سلمان به رخصت امیر المؤمنین علیه السلام قبول نمود و متوجه مداین گردید.

ترجمه الکامل ابن الاثیر ج ۸ ۳۲۹ بیان فتح مدائن که ایوان خسرو در آن باشد ص : ۳۲۵

لمان فارسی در آن هنگام پیشوا و رهنما و داعی اسلام بود. (مستشار و مدبر و مرشد) او مردم بهر سیر را سه بار دعوت کرد که تسلیم یا مسلمان شوند (او در دعوت و تبلیغ خود می گفت:

^۸ قرآن ۴ / ۵۴ ..

من سلمانم از شما هستم اسلام را دین خوبی دیدم و بدان گرویدم من مسلمانم و شما را برای نجات از مظالم ستمگران و مساوات با مسلمانان دعوت می‌کنم. او بفارسی دعوت و تبلیغ می‌کرد.

حلیه الاولیا ص ۲۰۳ به نقل : فتاوی صحابی کبیر.

دعوت سلمان برای اسلام آوردن دشمنان در فتح مدائن بدین صورت بود:
 همانا اصل و نصب من از شما ایرانیان می باشد و من خیر خواه شما هستم در سه چیز، و صلاح شما هم در آنهاست:
 1- اگر اسلام بیاورید، برادر ما هستید و در اموال ما شریک بوده و بر شماست همتا تکلیفی که بر ماست.
 2- تسلیم شوید و به مسلمین جزیه بدهید (جزیه مالی است که غیر مسلمانان تحت حکومت اسلامی می پردازند).
 3- در غیر این دو صورت، با شما می جنگیم. همانا خدا، خائنین را دوست ندارد.
 سلمان در عین حال که دشمنان را به اسلام دعوت می کرد از سربازان اسلام و جبهه داخل نیز غافل نبود. چنانچه بعد از فتح مدائن، در ایوان مدائن برای آنان تفسیر سوره یوسف می گفت تا به آنان درس امانت داری و صداقت و پاکدامنی بدهد. چراکه از طرفی وضع ثروت ممالک فتح شده، رغبت انگیز و اشتها خیز بوده و از طرفی، خود عرب ها با آن سابقه فقر و تهیدستی در عربستان، ممکن بود آنها را به خیانت بکشاند (36).

بحار الأنوار (ط - بیروت) / ج ۲۲ / ۳۶۰ / باب ۱۱ کیفیت اسلام سلمان رضی الله عنه و مکارم أخلاقه و بعض مواظله و سائر أحواله ص : ۳۵۵

۴- ج، الإحتجاج إحتجاج سلمان الفارسی رضوان الله علیه علی عمر بن الخطاب فی جواب کتاب کتبه إلیه کان حین هو عامله علی المدائن بعد حذیفه بن الیمان بسم الله الرحمن الرحیم من سلمان مولى رسول الله ص إلی عمر بن الخطاب أما بعد فإنه قد أتانی منک کتاب یا عمر تؤیننی^۹ فیهِ و تعیرنی و تذکر فیهِ أنك بعثتني أميراً علی أهل المدائن و أمرتني أن أقص أثر حذیفه و أستقصی أيام أعماله و سیره ثم أعلمک قبیحها و حسنہا و قد نهانی الله عن ذلك یا عمر فی محکم کتابه حیث قال یا أيها الذین آمنوا اجتنبوا كثيراً من الظن إن بعض الظن إثم و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضاً أ یحب أحدکم أن یأکل لحم أخیه میتاً فکرمهؤمه و اتقوا الله^{۱۰} و ما کنت لأعصی الله فی أثر حذیفه و أطیعک و أما ما ذكرت انی أقبلت علی سف الخوص و أکل الشعیر فما هما ممّا یعیر به مؤمن و یؤنب علیه و ایم الله یا عمر لأکل الشعیر و سف الخوص و الاستغناء به عن ریع المطعم و المشرب و عن غصب مؤمن و ادعاء ما لیس لی بحق^{۱۱} أفضل و أحب إلی الله عز و جل و أقرب للتقوی و لقد رأیت

^۹ تؤیننی خ ل.

^{۱۰} الحجرات: ۱۲.

^{۱۱} فی المصدر: عن غصب مؤمن حقه و ادعاء ما لیس له بحق.

رَسُولَ اللَّهِ ص إِذَا أَصَابَ الشَّعِيرَ أَكَلَهُ وَفَرِحَ بِهِ وَلَمْ يَسْخَطْ^{۱۲} وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ عَطَائِي^{۱۳} فَإِنِّي قَدَّمْتُ لِيَوْمِ فَاقَتِي وَحَاجَتِي وَ رَبِّ الْعِزَّةِ يَا عُمَرُ مَا أَبَالِي إِذَا جَازَ طَعَامِي لَهَوَاتِي وَسَاعَ لِي فِي حَلْقِي أَلْبَابُ الْبَرِّ وَمَخَّ الْمَغْزِ كَانَ أَوْ خُشَارَةُ الشَّعِيرِ وَأَمَّا قَوْلُكَ إِنِّي أَضَعْتُ سُلْطَانَ اللَّهِ وَأَوْهَنْتُهُ وَأَذَلْتُ نَفْسِي وَامْتَهَنْتُهَا حَتَّى جَهَلَ أَهْلُ الْمَدَائِنِ إِمَارَتِي فَاتَّخَذُونِي جِسْرًا يَمْشُونَ فَوْقِي وَ يَحْمِلُونَ عَلَيَّ ثِقْلَ حُمُولَتِهِمْ وَ زَعَمْتَ أَنَّ ذَلِكَ مِمَّا يُوهِنُ سُلْطَانَ اللَّهِ وَيَذِلُّهُ فَاعْلَمْ أَنَّ التَّذَلُّلَ فِي طَاعَةِ اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ التَّعَزُّزِ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص يَتَأَلَّفُ النَّاسَ وَيَتَقَرَّبُ مِنْهُمْ وَيَتَقَرَّبُونَ مِنْهُ فِي نُبُوَّتِهِ وَسُلْطَانِهِ حَتَّى كَانَ^{۱۴} بَعْضُهُمْ فِي الدُّنْيَا مِنْهُمْ وَقَدْ كَانَ يَأْكُلُ الْجَشَبَ وَيَلْبَسُ الْخَشْنَ وَكَانَ النَّاسُ عِنْدَهُ قُرَشِيَهُمْ وَعَرَبِيَهُمْ وَأَبْيَضُهُمْ وَأَسْوَدُهُمْ سَوَاءً فِي الدِّينِ فَأَشْهَدُ أَنِّي سَمِعْتُهُ يَقُولُ مِنْ وَلِيِّ سَبْعَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ بَعْدِي ثُمَّ لَمْ يَعْدِلْ فِيهِمْ لَقِيَ اللَّهَ وَهُوَ عَلَيْهِ غَضَبَانُ فَلَيْتَنِي يَا عُمَرُ أَسْلَمْتُ مِنْ إِمَارَةِ الْمَدَائِنِ مَعَ مَا ذَكَرْتَ أَنِّي ذَلَّلْتُ نَفْسِي وَامْتَهَنْتُهَا فَكَيْفَ يَا عُمَرُ حَالُ مَنْ وَلِيَ الْأُمَّةَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ص وَإِنِّي سَمِعْتُ اللَّهَ يَقُولُ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ^{۱۵} اعْلَمْ أَنِّي لَمْ أَتَوَجَّهْ أَسْوَسُهُمْ وَأَقِيمُ حُدُودَ اللَّهِ فِيهِمْ إِلَّا بِإِرشَادِ دَلِيلِ عَالِمٍ^{۱۶} فَهَجَعْتُ فِيهِمْ بِنَهْجِهِ وَسَرْتُ فِيهِمْ بِسِيرَتِهِ وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَوْ أَرَادَ بِهَذِهِ الْأُمَّةَ خَيْرًا وَأَرَادَ بِهِمْ رُشْدًا لَوَلَّى عَلَيْهِمْ أَفْضَلَهُمْ وَأَعْلَمَهُمْ وَلَوْ كَانَتْ هَذِهِ الْأُمَّةُ مِنَ اللَّهِ خَائِفِينَ وَلِقَوْلِ نَبِيِّهَا^{۱۷} مُتَّبِعِينَ وَبِالْحَقِّ عَالِمِينَ مَا سَمَوْكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ فَإِنَّمَا^{۱۸} تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَلَا تَغْتَرَّ بِطُولِ عَفْوِ اللَّهِ^{۱۹} وَتَمْدِيدِهِ لَكَ مِنْ تَعْجِيلِ عُقُوبَتِهِ وَاعْلَمْ أَنَّهُ سَتُدْرِكُكَ عَوَاقِبُ ظُلْمِكَ فِي دُنْيَاكَ وَأُخْرَاكَ وَسَوْفَ تُسَالُ عَمَّا قَدَّمْتَ وَأَخَّرْتَ^{۲۰}.

ترجمه الكامل ابن الأثير ج ۹ ۹۸ بیان سیره و بعضی از رفتارهای عمر ص : ۹۲

زادان (ایرانی) روایت کرد که عمر از سلمان (فارسی) پرسید: آیا من پادشاه هستم یا خلیفه؟ سلمان به او پاسخ داد اگر تو از بلاد اسلام یک درهم مالیات بگیری و در غیر محل و مصرف خود خرج کنی بدان که پادشاه هستی نه خلیفه (ستمگر و مستبد) عمر از این جواب گریست.

^{۱۲} في المصدر: و لم يسخطه.

^{۱۳} في المصدر: من عطائي.

^{۱۴} في المصدر: حتى كانه.

^{۱۵} القصص: ۸۳.

^{۱۶} أراد أمير المؤمنين علياً عليه السلام. وكذا قوله: افضلهم.

^{۱۷} في المصدر: و لقول نبي الله متبعين، و بالحق عالمين.

^{۱۸} في المصدر: انما.

^{۱۹} في المصدر: عفو الله عنك.

^{۲۰} الاحتجاج: ۷۱ و ۷۲.

المعارف الجلیه، ج ۱، ص ۱۵۴.

نوشتن ترجمه ی سوره ی حمد

ایرانیان تازه مسلمان که در جریان فتح مدائن به اسلام گرویده بودند، زبان عربی نمی دانستند. از این رو یاد گرفتن حمد و سوره ی نماز برای آنها مشکل بود. در این باره از سلمان استمداد نمودند و از او خواستند تا ترجمه ی سوره ی حمد را به فارسی بنویسد، سلمان ترجمه ی فارسی سوره ی حمد را برایشان نوشت. آنها در مدتی که هنوز سوره ی حمد را به زبان عربی یاد نگرفته بودند، ترجمه ی فارسی آن را در نماز می خواندند.

المعارف الجلیه، ج ۱، ص ۳۷.

تشویق سلمان به تحصیل دانش

روزی سلمان در مدائن با مردی کنار رودخانه ی دجله آمدند. آن مرد از آب دجله آشامید، سلمان به او گفت: «باز هم بیا شام!»

او گفت: «سیراب شدم، دیگر میل ندارم.»

سلمان گفت: «آیا این مقدار آبی که از رودخانه دجله آشامیدی، چیزی از آن کم شد؟»

او گفت: «از این همه آب فراوان، مگر چیزی با نوشیدن من کم می شود؟»

سلمان گفت: «علم و دانش نیز چنین است. هر چه از آن بیاموزی، چیزی از آن کم نمی شود. بنابراین تا توان داری در کسب دانش جدیت کن و از دریای علم بهره بگیر.»

قاموس الرجال: ج ۴، ص ۴۲۵ — الدرجات الرفیعه: ص ۲۱۵ — نفس الرحمان: ص ۱۴۰.

- [18]الدرجات الرفیعه: ص ۲۱۵ - نفس الرحمان: ص ۱۴۰.

در کتاب محاسن نقل شده که در مدائن آتش سوزی وسیعی روی داد و سلمان قرآن و شمشیرش را برداشت و از خانه خارج شد و گفت سبکباران این چنین خواهند گذشت [۱۷] و نیز حکایت شده مردی نزد سلمان آمد و در خانه او به جز یک قرآن و شمشیر چیزی ندید تعجب کرد و از سلمان در این مورد سوال کرد. سلمان جواب داد: پیش روی ما منزلگاهی سخت است و ما کالا و متاعمان را به آن منزل (آخرت) فرستاده‌ایم.

صفحه ۵۲

۱- فروتنی سلمان

حضرت سلمان، مدتی در یکی از شهرهای شام، امیر (فرماندار) بود. سیره‌ی او در ایام فرمانداری با قبل از آن، هیچ تفاوت نکرده بود، بلکه همیشه گلیم می‌پوشید و پیاده راه می‌رفت و اسباب خانه‌ی خود را تکفل می‌کرد.

یک روز در میان بازار می‌رفت، مردی را دید که یونجه خریده بود و منتظر کسی بود که آن را به خانه‌اش ببرد. سیلمان رسید و آن مرد او را نشناخت و بی‌مزد قبول کرد بارش را به خانه‌اش برساند. مرد یونجه را بر پشت سلمان نهاد و سلمان آن را می‌برد؛ در راه مردی آمد و گفت: «ای امیر! این را به کجا می‌بری؟» آن مرد فهمید که او سلمان است؛ در پای او افتاد و دست او را بوسه می‌داد و می‌گفت: مرا ببخش که شما را نشناختم.

سلمان فرمود: این بار را به خانه‌ات باید برسانم و رسانید، بعد فرمود: «اکنون من به عهد خود وفا کردم، تو هم عهد کن تا هیچ‌کس را به بیگاری (عمل بدون مزد) نگیری و چیزی را خودت می‌توانی ببری، به مردانگی تو آسیب نمی‌رساند».

(جوامع الحکایات، ص ۱۷۸)

مجموعه ورام، ج ۱، ص: ۲

قِيلَ إِنَّ سَلْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ جَاءَ زَائِرًا لِأَبِي الدَّرْدَاءِ فَرَأَى أُمَّ أَبِي الدَّرْدَاءِ مُبْتَدِلَةً^{۲۱} فَقَالَ مَا شَأْنُكَ قَالَتْ إِنَّ أَخَاكَ لَيْسَ لَهُ حَاجَةٌ فِي شَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا قَالَ فَلَمَّا جَاءَ أَبُو الدَّرْدَاءِ رَحَّبَ بِسَلْمَانَ^{۲۲} وَ قَرَّبَ إِلَيْهِ طَعَامًا فَقَالَ لَهُ سَلْمَانُ اطْعِمُ فَقَالَ إِنِّي صَائِمٌ فَقَالَ أَقْسَمْتُ عَلَيْكَ إِلَّا مَا طَعِمْتُ فَقَالَ مَا أَنَا بِأَكْلٍ حَتَّى تَأْكُلَ قَالَ وَ بَاتَ عِنْدَهُ فَلَمَّا جَاءَ اللَّيْلُ قَامَ أَبُو الدَّرْدَاءِ فَحَبَسَهُ سَلْمَانُ ثُمَّ

^{۲۱} الابتذال: ترك الزينة.

^{۲۲} رَحَّبَ به ترحيبا أي دعاه إلى الرحب.

قَالَ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ إِنَّ لِرَبِّكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَإِنَّ لَجَسَدِكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَلِأَهْلِكَ عَلَيْكَ حَقًّا فَصُمْ وَأَفْطِرْ وَصَلِّ وَنَمْ وَأَعْطِ كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ فَأَتَى أَبُو الدَّرْدَاءِ النَّبِيَّ ص فَأَخْبَرَهُ بِمَا قَالَ لَهُ سَلْمَانُ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ قَوْلِ سَلْمَانَ

گویند: حضرت **سلمان** - خداوند از او راضی باد - روزی به دیدن ابو - **درداء** آمد، مادر ابو درداء را دید سخت ژولیده است، فرمود: چه اتفاقی افتاده؟

آن زن جواب داد: برادرت ابو درداء به هیچ چیز از امور دنیایی توجهی ندارد. ناقل می گوید: وقتی که ابو درداء آمد به سلمان خوش آمد گفت و برای او غذایی حاضر کرد، سلمان رو به او کرد و گفت: خودت هم غذا میل کن، او گفت: من روزه دارم، و تو را قسم می دهم که باید غذا بخوری. سلمان گفت: تا تو غذا نخوری من نمی خورم، سلمان آن شب را پیش وی ماند، وقتی که شب هنگام فرا رسید، ابو درداء برای انجام نافله برخاست، سلمان او را نگهداشت و فرمود: ای ابو درداء پروردگارت به تو حقی دارد، جسمت بر تو حقی دارد، خانواده به تو حقی دارند، بنا بر این روزه بگیر و افطار کن، نماز بخوان، بخواب، و حق هر کسی را به خودش بده. ابو درداء خدمت پیامبر (ص) آمد، آنچه سلمان گفته بود به عرض پیامبر رساند، پیامبر (ص) نیز سخن سلمان را مورد تأیید قرار داد.

بحار الأنوار (ط - بیروت) / ج ۴۳ / ۲۷۵ / باب ۱۲ فضائلهما و مناقبهما و النصوص عليهما صلوات الله عليهما ص : ۲۶۱

۴۲- شأ، الإرشاد رَوَى زَادَانُ عَنْ سَلْمَانَ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ فِي الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَ اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُمَا فَأُحِبُّهُمَا وَأُحِبُّ مَنْ أُحِبُّهُمَا وَقَالَ ص مَنْ أَحَبَّ الْحَسْنَ وَالْحُسَيْنِ أُحِبَّتَهُ وَمَنْ أُحِبَّتَهُ أُحِبَّهُ اللَّهُ وَمَنْ أُحِبَّهُ اللَّهُ أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ وَمَنْ أَبْغَضَهُمَا أَبْغَضْتَهُ وَمَنْ أَبْغَضْتَهُ أَبْغَضَهُ اللَّهُ وَمَنْ أَبْغَضَهُ اللَّهُ أَدْخَلَهُ النَّارَ وَقَالَ ص إِنَّ ابْنِي هَذَيْنِ رِيحَانَتِي مِنَ الدُّنْيَا.

نیز در همان کتاب از سلمان روایت میکند که گفت: از پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله شنیدم که در باره حسنین میفرمود:

پروردگارا! من حسنین را دوست دارم، تو ایشان را با آن افرادی که ایشان را دوست دارند دوست داشته باش. هر کس حسنین را دوست داشته باشد من او را دوست دارم و هر کسی را که من دوست داشته باشم خدا او را دوست دارد و کسی را که خدا دوست داشته باشد وی را داخل بهشت خواهد کرد. هر کس بغض حسنین را داشته باشد من بغض او را دارم، و کسی

را که من بغض او را داشته باشم خدا هم بغض او را دارد، کسی را که خدا بغض او را داشته باشد وی را داخل جهنم خواهد کرد، این دو فرزند من دو نو گل دنیوی من میباشند.

منتهی الآمال، شیخ عباس قمی ج ۱ ۲۸۴ دوم - ابو ذر رضی الله عنه است، ص : ۲۸۳

و مروی است از حضرت صادق علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: خدا مرا امر کرده است به دوستی چهار کس از صحابه، گفتند: یا رسول الله، کیستند آن جماعت؟ فرمود: علی بن ابی طالب و مقداد و سلمان و ابو ذر. «۳»

منتهی الآمال، شیخ عباس قمی ج ۱ ۲۹۰ سیم - ابو معبد مقداد بن الأسود است، ص : ۲۸۹

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود: خداوند تعالی مرا به محبت چهار تن امر فرموده، و فرموده که ایشان را دوست بدارم.

گفتند: ایشان کیستند؟

فرمود: علی علیه السلام و مقداد و سلمان و ابو ذر - رضوان الله علیهم اجمعین. - «۱»

حیاء القلوب، المجلسی ج ۴ ۱۶۵۱ باب پنجاه و نهم در بیان فضائل سنی و اخلاق علیه و رفعت شأن و سایر احوال حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه است
حضرت فرمود: ای ابو ذر! اگر سلمان تو را خبر دهد به آنچه می داند هرآینه خواهی گفت که: خدا رحمت کند کشنده سلمان را، ای ابو ذر! بدرستی که سلمان درگاه خداست در زمین، هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را انکار نماید کافر است، و بدرستی که سلمان از ما اهل بیت است «۱».

رجال کشی ۱ / ۵۹؛ اختصاص ۱۲ و در آن قسمتی از روایت ذکر شده است.

فاطمه زهرا علیها السلام شادمانی دل پیامبر ۲۷۱ ۷ - مرضیه ص : ۲۷۱

سلمان می گوید: فاطمه نشسته بود و در پیش رویش آسیایی بود که جو را دستاس می کرد. چوب محور آسیا خونی شده بود و حسین علیه السلام در گوشه ای از خانه چهره اش از گرسنگی دگرگون گردیده بود. گفتیم: ای دختر رسول خدا! خسته شدی، بس است، دیگر شما کار نکنید! فضّه هم که اینجاست [و می تواند به شما کمک کند]. پاسخ داد: پیامبر اکرم مرا سفارش کرد که یک روز کارها بر عهده او باشد و یک روز بر عهده من؛ دیروز کارها بر عهده او بود و امروز نوبت من است. «۱»

عوالم العلوم و المعارف، ج ۱۱ ص ۱۱۵.

الخرائج و الجرائح / ج ۲ / ۵۳۱ / فصل فی ذکر أعلام فاطمة البتول ع ص : ۵۲۴

وَمِنْهَا:

أَنَّ سَلْمَانَ قَالَ كَانَتْ فَاطِمَةُ ع جَالِسَةً قُدَّامَهَا رَحَى تَطْحَنُ بِهَا الشَّعِيرَ وَ عَلَى عَمُودِ الرَّحَى دَمٌ سَائِلٌ وَالْحُسَيْنُ فِي نَاحِيَةِ الدَّارِ يَبْكِي^{۲۳} فَقُلْتُ يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ دَبْرَتْ^{۲۴} كَفَّاكِ وَ هَذِهِ فَضَّةٌ. فَقَالَتْ أَوْصَانِي رَسُولُ اللَّهِ ص أَنْ تَكُونِ الْخِدْمَةُ لَهَا يَوْمًا وَلِي يَوْمًا فَكَانَ أَمْسُ يَوْمٍ خَدِمَتْهَا.

قَالَ سَلْمَانُ^{۲۵} إِنِّي مَوْلَى عَتَاقَةٍ إِمَّا أَنْ أَطْحَنَ الشَّعِيرَ أَوْ أُسَكِّتَ لَكَ الْحُسَيْنَ فَقَالَتْ أَنَا بِتَسْكِينِهِ^{۲۶} أَرْفُقُ وَأَنْتَ تَطْحَنُ الشَّعِيرَ فَطَحَنْتُ شَيْئًا مِنَ الشَّعِيرِ فَإِذَا أَنَا بِالْإِقَامَةِ فَمَضَيْتُ وَ صَلَّيْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص فَلَمَّا فَرَعْتُ قُلْتُ لِعَلِّي مَا رَأَيْتُ فَبَكَى وَ^{۲۷} خَرَجَ ثُمَّ عَادَ يَتَبَسَّمُ فَسَأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ ص قَالَ دَخَلْتُ عَلَى فَاطِمَةَ وَ هِيَ مُسْتَلْقِيَةٌ لِقَفَاها وَ الْحُسَيْنُ نَائِمٌ عَلَى صَدْرِهَا وَ قُدَّامَهَا الرَّحَى تَدُورُ مِنْ غَيْرِ يَدٍ فَتَبَسَّمُ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ قَالَ يَا عَلِيُّ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ لِلَّهِ مَلَائِكَةً سَيَّارَةٌ فِي الْأَرْضِ يَخْدُمُونَ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ^{۲۸}.

سلمان فارسی می گوید: فاطمه - سلام الله عليها - نشسته بود دستاسی در مقابلش قرار داشت که با آن جو، آسیاب می کرد. و از دسته آن دستاس، خون جاری بود، و حسین - علیه السلام - در یک گوشه خانه می گریست. گفتیم: ای دختر رسول خدا! این زخم تو را بس است، فضّه هم اینجا نشسته است.

^{۲۳} « يتصور من الجوع » خ، ح م و البحار.

^{۲۴} الدبر - بالتحريك -: كالجراحة، تحدث من الرجل و نحوه.

^{۲۵} أضاف في البحار: « قلت ».

^{۲۶} « بتسكينه » البحار.

^{۲۷} « ثم » م، ط.

^{۲۸} عنه البحار: ۲۸ / ۴۳ ح ۳۳، و عوالم العلوم: ۱۱ / ۱۱۵ ح ۱.

فرمود: رسول خدا سفارش کرده است یک روز من کار کنم و روز دیگر «فَضْلُهُ» و دیروز نوبت خدمت او بود (پس امروز نوبت من است).

سلمان گفت: من بنده آزادشده‌ای هستم اجازه بده یا جو، آسیاب کنم و یا حسین - علیه السّلام - را برای شما ساکت نمایم.

فاطمه - سلام الله علیها - فرمود: من برای ساکت کردن بچه بهتر هستم و تو جو را آسیاب کن. پس من مقداری جو آسیاب کردم تا اینکه وقت نماز رسید، رفتم و با رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نماز گزاردم. وقتی که از نماز فارغ شدم، آنچه را که دیده بودم به علی - علیه السّلام - گفتم. آن حضرت گریست و بیرون رفت و بعد از مدت کوتاهی برگشت، در حالی که خوشحال و متبسم بود. پیامبر در این باره پرسید، علی - علیه السّلام - فرمود: بر فاطمه - سلام الله علیها - وارد شدم و دیدم بر پشت، دراز کشیده است و حسین - علیه السّلام - روی سینه او خوابیده و نزدش آسیاب دستی بدون هیچ گرداننده‌ای، می‌گردد.

پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - با خوشحالی تبسم کرد و فرمود: ای علی! آیا نمی‌دانی که خدا در روی زمین فرشتگان سیّاری دارد که محمد و خاندان محمد را تا روز قیامت، خدمت می‌کنند؟^{۲۹}.

روضة الواعظین و بصيرة المتعظین (ط - القدیمة)، ج ۲، ص: ۴۹۰

و رَوَى أَنْ سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ دَخَلَ عَلَى سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ يَعُودُهُ فَبَكَى سَلْمَانُ فَقَالَ لَهُ سَعْدٌ مَا يُبْكِيكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ تُوْفِي رَسُولَ اللَّهِ ص وَ هُوَ عَنْكَ رَاضٍ وَ تَرِدُ الْحَوْضَ عَلَيْهِ فَقَالَ سَلْمَانُ أَمَا أَنَا لَا أَبْكِي جَزَعًا مِنَ الْمَوْتِ وَلَا حِرْصًا عَلَى الدُّنْيَا وَلَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص عَهْدَ إِلَيْنَا فَقَالَ لَتَكُنَّ بُلْغَةُ أَحَدِكُمْ كَزَادِ الرَّكَبِ وَ حَوْلِي هَذِهِ الْأَسَاوِدُ وَ إِنَّمَا حَوْلُهُ إِجَانَةٌ وَ جَفَنَةٌ وَ مِطْهَرَةٌ.

روایت است که سعد بن ابی وقاص برای عیادت سلمان به حضورش رفت.

سلمان (رضی الله عنه) گریست. **سعد** گفت: ای ابو عبد الله! چه چیز تو را به گریه واداشته است و حال آنکه پیامبر (ص) در حالی که از تو خوشنود بودند رحلت فرمودند و تو کنار حوض به حضور آن حضرت خواهی رسید؟ سلمان گفت: من از بیم **مرگ** بی تابى نمى‌کنم و برای حرص نسبت به دنیا هم نیست ولی رسول خدا (ص) با ما عهد فرموده است که ساز و برگ ما

^{۲۹} بحار الانوار: ۲۸/۴۳، حدیث ۳۳.

همچون ساز و برگ و توشه یک مسافر باشد و حال آنکه اینک در اطراف من این وسایل موجود است و تمام آن وسایل عبارت بود از فنجانی و دیگچه‌یی و آفتابه‌یی.^{۳۰}

روضه الواعظین و بصیره المتعظین (ط - القدیمه)، ج ۲، ص: ۲۸۳

قَالَ عَمْرُو بْنُ يَزِيدَ قَالَ سَلَمَانُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى إِذَا حَضَرَكَ أَوْ أَخَذَكَ الْمَوْتُ حَضَرَ أَقْوَامٌ يَجِدُونَ الرِّيحَ وَلَا يَأْكُلُونَ ثُمَّ أَخْرَجَ صُرَّةً مِنْ مِسْكِ فَقَالَ هِبَةُ أُعْطَانِيهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى ثُمَّ بَلَّهَا وَنَضَحَهَا حَوْلَهُ ثُمَّ قَالَ لَامْرَأَتِهِ قَوْمِي أَجِيفِي الْبَابَ فَقَامَتْ وَاجْأَفَتِ الْبَابَ فَرَجَعَتْ وَقَدْ قُبِضَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ.

عمرو بن یزید می‌گوید، سلمان گفته است: پیامبر به من فرمودند، چون مرگ تو فرا رسید و مرگ بخواهد تو را در رباید، کسانی پیش تو می‌آیند که چیزی نمی‌خورند ولی از بوی خوش لذت می‌برند. گوید به هنگام مرگ چننه‌یی از مشک بیرون آورد و گفت، هدیه‌یی است که رسول خدا به من مرحمت فرموده‌اند. آن را به اطراف بستر خود پاشاند و به همسرش گفت در را بگشای. برخاست و در را گشود و برگشت و سلمان در گذشته بود. خدایش از او خشنود باد.

تاریخ تولد سلمان، به درستی روشن نیست و مورخان سن او را از ۲۰۰، ۲۵۰، ۳۰۰، تا ۳۵۰ و برخی هم بیش از ۴۰۰ سال ذکر کرده‌اند.

الغدیر ج ۹ ۴۴ داستان طی الارض امیر المؤمنین (ع).....

داستان طی الارض امیر المؤمنین (ع)

تنها علامه مرعشی در «مجالس المؤمنین» صفحه ۲۱۲ شرحی درباره «عز الدین ابن الاقساسی» آورده است و می‌گوید: وی از اشراف و تقیبان کوفه و شخص فاضل و ادیب بوده و در شعر ید طولائی داشته است. نقل کرده‌اند که:

^{۳۰}. این موضوع در کتابهای اهل سنت هم آمده است. از جمله مراجعه فرمایید به طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۹۰، چاپ احسان عباس، بیروت. م.

خلیفه «المستنصر» عباسی روزی به عزم زیارت قبر سلمان فارسی رحمه الله علیه به آن سامان حرکت کرد و «عز الدین اقساسی» با او بود، خلیفه در بین راه به او گفت:

الغدير، ج ۹، ص: ۴۵

از دروغ های شاخدار است که غلات شیعه می گویند: بعد از مرگ سلمان، علی ابن ابیطالب علیه السلام برای غسل دادنش از مدینه به مدائن آمده و بعد از فراغت از عمل همان شب به مدینه مراجعت نموده است.

ابن اقساسی بالبدیهة این اشعار را در پاسخ او سرود:

انکرت لیلة اذ صار الوصی الی	ارض المدائن لما ان لها طلبا
و غسل الظهر سلمانا و عاد الی	عراص یثرب و الاصبح ما وجبا
و قلت: ذالک من قول الغلاء و ما	ذنب الغلاء اذا لم یورد و اکذبا

«منکر این شدی که وصی پیامبر در یکشب از مدینه به مدائن رفته، بعد از غسل سلمان پاک در همان شب پیش از صبح به مدینه مراجعت کرده باشد، و گفتی: این حرف از گفتار غلات است، گناه غلات در صورتی که دروغ نگفته باشند چیست؟»

فاصف قبل رد الطرف من سباء	بعرش بلقیس و انی یخرق الحجبا
فانت فی آصف لم تغل فیه بلی	فی حیدر انا غال ان ذا عجبا

از اینکه «آصف ابن برخیا» پیش از یک چشم برهم زدن تخت بلقیس را از مملکت «سبا» به بیت المقدس آورد، این پرده ابهام را پاره کرد و این مشکل را حل نمود.

تو درباره آصف، معتقد به غلو نیستی، اما من درباره حیدر غلو کرده ام، جای بسی شگفتی است!! اگر احمد بهترین فرستادگان است، علی بهترین وصی ها است و گر نه تمام حرف ها و خبرها بیهوده است»

این اشعار را علامه «سماوی» در کتاب «الطلیعه» نقل کرده و آن را به شاعر ما (سید محمد اقساسی) نسبت داده و پنداشته است که او مصاحب مستنصر بوده است در حالی که او از تاریخ مستنصر و وفات سید محمد صاحب «غدیریہ معروف» غفلت داشته است.

حیاء القلوب، المجلسی ج ۴ ۱۶۲۶ باب پنجاه و هشتم در بیان فضایل بعضی از اکابر صحابه است

و ایضا به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جابر انصاری گفت: سؤال کردم از رسول خدا صَلَّی اللہ علیہ و آلہ و سلم از سلمان فارسی، حضرت فرمود: سلمان دریای علم است کسی علم او را به آخر نمی تواند رسانید، سلمان مخصوص است به علم اول و علم آخر، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد.

روضة الواعظین و بصیرة المتعظین (ط - القدیمه) / ج ۲ / ۲۸۲ / مجلس فی ذکر فضائل أصحابه رضی اللہ عنہم ص : ۲۸۰

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِنَّ الْجَنَّةَ لَأَشْوَقُ إِلَى سَلْمَانَ مِنْ سَلْمَانَ إِلَى الْجَنَّةِ وَ إِنَّ الْجَنَّةَ لَأَعْشَقُ لِسَلْمَانَ مِنْ سَلْمَانَ إِلَى الْجَنَّةِ.

صحيفة الإمام الرضا عليه السلام / ۶۲ / متن الصحيفة

(۹۹) وَ بِإِسْنَادِهِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَمَرَنِي بِحُبِّ أَرْبَعَةٍ - عَلِيٍّ وَ سَلْمَانَ وَ أَبِي ذَرٍّ وَ الْمُقْدَادِ بْنِ الْأَسْوَدِ.

الإختصاص / النص / ۳۴۱ / فی بیان فضل سلمان الفارسی و جملة أخرى من الأخبار ص : ۳۴۱

سَلْمَانُ بَحْرٌ لَا يُنْزَفُ وَ كَنْزٌ لَا يَنْفَدُ سَلْمَانٌ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ سَلْسَلٌ يَمْنَحُ الْحِكْمَةَ وَ يُؤْتِي الْبُرْهَانَ.

کفایه الأثر فی النص علی الأئمة الإثنی عشر / ۴۱ / باب ما جاء عن سلمان الفارسی رحمه الله علیه عن رسول الله ص فی النصوص علی الأئمة الاثنی عشر ع

عَنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: خَطَبَنَا رَسُولُ اللَّهِ ص فَقَالَ مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنِّي رَاحِلٌ عَنْ قَرِيبٍ وَ مُنْطَلِقٌ إِلَى الْمَغِيبِ أَوْصِيَكُمْ فِي عِثْرَتِي خَيْرًا وَ إِيَّاكُمْ وَ الْبَدَعَ فَإِنْ كُلَّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَ الضَّلَالَةُ وَ أَهْلُهَا فِي النَّارِ مَعَاشِرَ النَّاسِ مَنْ افْتَقَدَ الشَّمْسَ فَلْيَتَمَسَّكْ بِالْقَمَرِ وَ مَنْ افْتَقَدَ الْقَمَرَ فَلْيَتَمَسَّكْ بِالْفَرْقَدَيْنِ فَإِذَا فَقَدْتُمُ الْفَرْقَدَيْنِ فَتَمَسَّكُوا بِالنُّجُومِ الزَّاهِرَةِ بَعْدِي أَقُولُ قَوْلِي هَذَا وَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَ لَكُمْ قَالَ فَلَمَّا نَزَلَ عَنِ الْمَنْبَرِ ص تَبِعْتُهُ حَتَّى دَخَلَ بَيْتَ عَائِشَةَ فَدَخَلْتُ إِلَيْهِ وَ قُلْتُ يَا بَأبَى أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ سَمِعْتُكَ تَقُولُ إِذَا افْتَقَدْتُمُ الشَّمْسَ فَتَمَسَّكُوا بِالْقَمَرِ وَ إِذَا افْتَقَدْتُمُ الْقَمَرَ فَتَمَسَّكُوا بِالْفَرْقَدَيْنِ وَ إِذَا افْتَقَدْتُمُ الْفَرْقَدَيْنِ فَتَمَسَّكُوا بِالنُّجُومِ الزَّاهِرَةِ فَمَا الشَّمْسُ وَ مَا الْقَمَرُ وَ مَا الْفَرْقَدَانِ وَ مَا النُّجُومُ الزَّاهِرَةُ فَقَالَ أَنَا الشَّمْسُ وَ عَلَى الْقَمَرِ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ الْفَرْقَدَانِ فَإِذَا افْتَقَدْتُمُونِي فَتَمَسَّكُوا بِعَلِيِّ بَعْدِي وَ إِذَا افْتَقَدْتُمُوهُ فَتَمَسَّكُوا بِالْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ أَمَّا النُّجُومُ الزَّاهِرَةُ فَهُمْ الْأَئِمَّةُ النَّسْعَةُ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ تَاسِعُهُمْ مَهْدِيهِمْ ثُمَّ قَالَ ص إِنَّهُمْ هُمُ الْأَوْصِيَاءُ وَ الْخُلَفَاءُ بَعْدِي أئِمَّةٌ أَبْرَارٌ عَدَدُ أَسْبَاطِ يَعْقُوبَ وَ حَوَارِي عِيسَى قُلْتُ فَسَمِّهِمْ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ أَوَّلُهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ بَعْدَهُ سِبْطَايَ وَ بَعْدَهُمَا عَلِيُّ بْنُ زَيْنِ الْعَابِدِينَ وَ بَعْدَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بَاقِرُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَ ابْنُهُ الْكَاطِمُ سَمِيُّ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ وَ الَّذِي يُقْتَلُ بِأَرْضِ الْغُرَبَةِ ابْنُهُ عَلِيُّ ثُمَّ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ وَ الصَّادِقَانِ عَلِيُّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُجَّةُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ فِي غَيْبَتِهِ فَإِنَّهُمْ عِثْرَتِي مِنْ دَمِي وَ لِحْمِي عِلْمُهُمْ عِلْمِي وَ حُكْمُهُمْ حُكْمِي مَنْ آذَانِي فِيهِمْ فَلَا أَنَالَهُ اللَّهُ شَفَاعَتِي.

ن گاه سلمان گفت: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله از منبر فرود آمد در پی او رفتم تا این که حضرت [صفحه ۴۰] وارد خانه‌ی عایشه گردید. خدمت او شرفیاب شدم و عرض کردم؛ ای رسول خدا صلی الله علیه و آله پدر و مادرم فدایت! از شما شنیدم که فرمودی: اگر خورشید را از دست دادید به ماه متمسک شوید و اگر دسترسی به ماه نداشته باشید، به فرقدین تمسک جوئید، و اگر فرقدین را از دست دادید، به ستارگان درخشان چنگ بزنید. اینک بفرمایید خورشید و ماه و فرقدین و ستارگان درخشان، کیانند؟ حضرت فرمود: خورشید، منم و ماه، علی علیه السلام است، اگر شما مرا از دست دادید، پس از من به علی متمسک شوید. و فرقدین، حسن و حسین علیهما السلام اند، که اگر ماه را از دست دادید به این دو تمسک جوئید. و ستارگان درخشان، پیشوایان نه گانه از نسل حسینند که نهمین آنها مهدی آنان خواهد بود. سپس فرمود: آنان اوصیا و جانشینان پس از من و پیشوایانی نیک سیرتند که به شمار اسباط یعقوب و حواریون عیسی هستند. عرض کردم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را برایم نام ببر. فرمود: نخستین آنان علی بن ابی طالب و پس از او دو سبط منند و بعد از آنها علی زین العابدین و پس از او محمد بن علی، باقر علم پیامبران و صادق جعفر بن محمد و فرزندش کاظم، هم نام موسی بن

عمران و آن کس که در سرزمین غربت به شهادت می‌رسد علی [رضا] علیه‌السلام و سپس فرزندش محمد و دو صادق، علی و حسن، و حجت قائم است که در عصر غیبتش [مردم] در انتظار اویند. به راستی آنها عترتم بوده و از خون و گوشت منند. دانش آنها دانش من و فرمانشان فرمان من است. کسانی که با بد رفتاری با آنان مرا بیازارند، خداوند شفاعتم را نصیب آنان نخواهد ساخت»

الغارات (ط - القديمة) ج ۱ ۱۰۲ خطبة لأمير المؤمنين علي ع ص : ۹۱

قَالُوا: فَحَدَّثَنَا عَنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ قَالَ: «مَنْ لَكُمْ بِمَثَلٍ لِقَمَانِ الْحَكِيمِ^{۳۱} وَ ذَلِكَ أَمْرٌ مِّنَّا^{۳۲} أَهْلَ الْبَيْتِ أَدْرَكَ الْعِلْمَ الْأَوَّلَ وَ أَدْرَكَ الْعِلْمَ الْآخَرَ وَ قَرَأَ الْكِتَابَ الْأَوَّلَ وَ قَرَأَ الْكِتَابَ الْآخَرَ بِحُرٍّ لَا يُتَرَفُّ»

بحار الأنوار (ط - بيروت) / ج ۲۲ / ۳۴۹ / باب ۱۰ فضائل سلمان و أبي ذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم أجمعين و فيه فضائل بعض أكابر الصحابة ص : ۳۱۵

۶۹- کش، رجال الکشی محمد بن مسعود عن أحمد بن منصور عن أحمد بن الفضل عن محمد بن زياد عن حماد بن عثمان عن عبد الرحمن بن أعين قال سمعت أبا جعفر يقول كان سلمان من المتوسمين.

۳- ب، قرب الإسناد هارون عن ابن صدقة قال حدثنا جعفر عن آباءه أنه لما نزلت هذه الآية على رسول الله ص قل لا أسئلكم عليه أجراً إلا المودة في القربى قام رسول الله ص فقال أيها الناس إن الله تبارك و تعالى قد فرض لي عليكم فرضاً فهل أنتم مؤدوه قال فلم يجبه أحد منهم فأنصرف فلما كان من الغد قام فيهم فقال مثل ذلك ثم قام فيهم فقال مثل ذلك في اليوم الثالث فلم يتكلم أحد فقال أيها الناس إنه ليس من ذهب و لا فضة و لا مطعم و لا مشرب قالوا فآلقه إذا قال إن الله تبارك و تعالى أنزل على قل لا أسئلكم عليه أجراً إلا المودة في القربى فقالوا أما هذه فنعم فقال أبو عبد الله ع فوالله ما وفي بها إلا سبعة نفر سلمان و أبو ذر و عمار و المقداد بن الأسود الكندي و جابر بن عبد الله الأنصاري و مولى لرسول الله ص يقال له الثبيت و زيد بن أرقم^{۳۳}.

^{۳۱} التكملة من البحار.

^{۳۲} ط «منا و الينا».

^{۳۳} قرب الإسناد: ۳۸.

قرب الاسناد: ابن صدقه گفت حضرت صادق از آباء گرام خود نقل میکرد وقتی این آیه نازل شد: **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى** پیامبر اکرم بیای خاست و فرمود مردم با خداوند بنفع من چیزی بر شما واجب نموده آیا در انجام آن کوشش میکنید کسی جواب نداد پیامبر اکرم رفت.

فردا دو مرتبه میان ایشان ایستاد و حرف روز قبل را تکرار نمود روز سوم نیز همین کار را تکرار کرد هیچ کس جواب نداد آنگاه فرمود مردم آنچه بنفع من واجب شد از جنس طلا و نقره نیست و نه خوراکی و آشامیدنی است گفتند پس بفرمائید چیست.

فرمود خداوند این آیه را بر من نازل نموده: **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى** گفتند این را قبول داریم. حضرت صادق علیه السلام فرمود بخدا قسم راجع باین تعهد هیچ کدام وفا نکردند مگر هفت نفر سلمان، ابو ذر، عمار و مقداد بن اسود کندی و جابر بن عبد الله انصاری و غلام پیغمبر که ثبیت نام داشت و زید بن ارقم.

عیون أخبار الرضا عليه السلام / ج ۲ / ۱۲۶ / ۳۵ باب ما كتبه الرضا ع للمأمون في محض الإسلام و شرائع الدين ص :

... وَ مِمَّنْ يَتَوَلَّاهُمْ وَ الْوَلَايَةُ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع وَ الَّذِينَ مَضَوْا عَلَىٰ مِنْهَا جَنَابِهِمْ ع وَ لَمْ يُغَيِّرُوا وَ لَمْ يُبَدِّلُوا مِثْلَ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ وَ أَبِي ذَرٍّ الْغَفَارِيِّ وَ الْمُقَدَّادِ بْنِ الْأَسْوَدِ

و واجب است دوستی و موالات با علی علیه السلام و زیر پرچم او بودن، و تحت پرچم کسانی که در صراط و منهاج و راه و روش پیغمبرشان صلوات الله علیه گام برداشتند، و سلوک نمودند، و چیزی از سنت او را تغییر ندادند (ترک سنت و عمل به بدعت نکردند)، مانند سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد بن اسود، و...

الفصول المهمة، ابن صباغ المالکی ج ۲ ۷۲۳ فصل فی ذکر طرف من أخباره علیه السلام و مدّة خلافته و مهادنته بعد ذلك لمعاوية و مصالحته له ص : ۷۱۳

المدائن جمع المدينة، و كانت مدنا كلّ واحدة إلى جنب أخرى على جانب الجنوب من بغداد على مسافة ۳۰ كيلومترا، و بقيت منها الإيوان المنسوبة إلى كسرى، و قريبة منها قبر سلمان و حذيفة رضي الله عنه.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت